

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_228815**

UNIVERSAL  
LIBRARY







خساره که ز با انسا را  
 بچون لغی آن نطق بلینغ  
 بهر گو با فصیح ناطق  
 فرموده

درینو لانا در فرینک در حل لغات و مصطلحات و استعارات سکندر نامه بر می حضرت خواجه نظامی خوی  
 رحمه الله کاینده سکندر جام جم است بنگر تا بر تو عرض دارد احوال ملک و ارا بهستی



که زبده سادات عظام و قدوه اصحاب کرام ما هر فن سید ابن حسن نویسنده قدیم مطبع اود و اخبار از سر  
 مستدوره مستوره سکندر نامه و هم باشد اکتب لغات در اوقات تعلق مطبع تالیف و مود و هانا حق تالیف مطبع

مطبع ناطق منشوی ان کشور بطبع بن مقبول است  
 در مطبع ناطق منشوی ان کشور بطبع بن مقبول است



بسم الله الرحمن الرحيم

نفائس کلام و تاج مرام ستایش سخن آفرینی که زبان را بطق لغات متنوعه نبواخت و نعت خلاصه موجودات و  
 منتخب کائنات یعنی حضرت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و آله و اصحابه الی یوم التئاد که چراغ هدایتش به برهان قاطع روشن  
 بیانی تاریکی جهل و ضلالت را یکسر زایل کرده عالم را تجلی گاه هدایت ساخت اما بعد از ولیده بیان کج مج زبان نابله  
 از شاهراه علم و فن سید ابن حسن عقی عنقه بن سید قاسم علی مغفور که از خانواده تاج الاولیا اسوقه الا صفیا  
 بحر جواهر عرفان حضرت خواجه محمود و وحشتی انار الله بر بانه النخاطب به شمع صوفیان و چراغ چشتیان بودند و در حدیث  
 و انشوران بیدار درون خرد پروران همایون پرده از روی مطلب میکشاید که این نگارندان ما بر جاده مستقیم بزرگان که  
 عبارت از صبر و توکل و گوشه گزینی است از پستی حوصله و دلچسپیش پائین شدن توانست باین اهل روزگار بدره تماشایی  
 معاش قدم نهاد چند گاه یعنی مدت پانزده سال با شغال کار پرداز می طبع محمدی ذخیره نکونی اند و ختم و از استسعاد خدمت  
 ارباب علم با ناکه خرف بهمنگه گوهر آرد و گرد کند سعادت های فراوان حاصل نمود و فی الحال از مدت قرینت و کمال کمال  
 مطیع عالی تاج المطایع بجز خار کامانی امید گاه آمال و آمانی حدقه دیده مروت چشم و چراغ کاشانه قوت پیکر و  
 پوشش سر آبی فراست و دانش قدر دان علم و اهل علم منزل جود و حلم نامی نامور نزدیک و دور یعنی جناب مستطاب  
 عشقی نو لکشور دام اقباله خرم سعادت می اندوزم و هر دم بیاس قدر شناسی و اعزاز بخشیش شکرانه بجای آرم که این  
 همه چیز را با و صفی که از ضعف قوی میچکاره ام با صد مراعات ذاتی همروش کایبانی فرموده و مزید بر آن فضل مالک مدوح به پیش  
 فرزندم سید سراج الحسن طویل عمر با هزاران عواطف روز افزون افتخار منجمشیده از آنجا که این مطیع عمالی مجمع ذخائر علوی  
 و فنون ست و نیت حق طوبیت حضرت ولی نعمی مالک مطیع گرامی از فراخ حوصلگی و نیک بینی پیوسته با شاعت هر قسم علوم  
 مصروف میباشد سیما کتابیکه مفید عام بود و نیز در حصول کتاب جدید و مطبوع در اشاعتش هر دم در یاد می پس نهاد می نماید

اندرین نزدیکی هنگام تحریر کاپی سکندرنامه بزرگ حضرت خواجه نظامی که بوضع تازه و یادگار هم خط قطره نهایت درجه خوشخط بقلم خطاط رشک میرعماد منشی فدائین صاحب که در سینه انطباع برابر پیش کشیده میشود و آنجی که کتابت هر صفحه اش در روشن سوادی چشمک زن ضیای آئینه جللی دو و ابرو و روش عینک دیده قلبی است چنان متخیل شد که اگر فرهنگ لغات استعارات و مصطلحاتش بعنوان شایسته فراهم شود خیلی مفیدترین معالین گردد پس این خیال را بحضور حضرت ولی نعمی عرضه دارم و بر در پیشانی یافتم هر چند این ناکار را از غایت قلت بضاعت و قصور باعث که غلط از صحیح نمی دانند و در مجلس ماهران لکن و در کتب جنبانیدن نمی تواند کجا یاری تعهد بود مگر مستعینا بالتدبیرت نموده این فرهنگ را از شرح متعدده سکندرنامه با ستم و کتب لغت ردیف و در مرتب نموده نامش فرهنگ سکندرنامه گذاشتم و معنی مرادی و کنایات مختصه که شارحین نگاشته بودند همچون طرز از دیدم اینک بمعنائی فضل یزدانی قدم بنگاپوی مقصودی پردازم و پرده پوشی زلات را از گریان امید دارم و از خدای عالم پناه التجا میدارم که این بضاعت مزجات را عالم قبول فرماید و مطبع ذبانی مطبع را با داد و صیانت خویش بروفق روزبه و مقاصد دل فائز داراد و ما توفیقی الا با بد المستعان فی کل حال علیکم السلام

باب الف

الف محدود

آب

آب سمرخ - مراد شراب -  
 آب انار - کنایه از شراب سمرخ -  
 آبگیر - یعنی تالاب -  
 آبجور - جای آب خوردن یعنی گلهات  
 آبستنی روز - بقلب اضافه است -  
 ای روز آبستن که زادن بود -  
 آبوس - قسم خوب معروف و مراد  
 زغال -  
 آب و آتش - مراد شراب و جام -  
 آب معلق - کنایه از آسمان -  
 آب گل - مراد عرق رخسار -  
 آب گلگون - مراد شراب سمرخ -

آبگینه - در جام افشاندن - کنایه

آب روان - کنایه از آب -

آب حیوان - آب حیات -

آب بخوردن - خشم فرو خوردن

آب در دیده - کنایه از گریه -

آبگینه - شیشه -

آباد کشتی - کسکه کشتی او آباد باشد

آبی و آتشی - ضد یکدیگر -

آبی - بی سیوه و مخالف و مراد روی یا

آب سیاه - کنایه از آب مهلک -

آتش

آتش انگیز - مراد سحر و اشرار -

آتش زدن - خراب کردن -

آتش - کنایه اندو میان -

آتشی - مراد دیو -

آتش افشان کردن - براه کردن

آتش سنگ بست - آتش گرداگرد

گنبد سنگین -

آخ

آخیش - عناصر اربعه مراد ضد یکدیگر

و مخالف -

آذ

آذر - یعنی آتش -

آذر گشپ - آتش بنده و نام کلج

آذر آزادگان - نام ولایتی پایتخت

تبریز -

آر

<p>آهوی تر - مراد ابرسیاه و سفید - آهوی پرستی - کنایه از محبت شکار آهوی</p>	<p><b>آف</b> آفتاب - کنایه از خسار - آفرین - بمعنی دعا و ثنا - آفرین گوی - دعا گوی - آفرمی - بمعنی تحسین -</p>	<p>آرزم - بمعنی جنگ و کارزار مراد شوکت و شان - آرزو گاه - جایی که حصول آرزو - آرش - نام پهلوانی در ایران و نام تیر اندازی -</p>
<p><b>آمی</b> آینه گوهری - اشاره بآینه آینه اسکندری - آینه پیل - قطعه آینه که برگردان پیل نصب کنند - آینه - مراد از علم هند - و حکمت نجوم آیین - بمعنی آرایش - آینه چینی - کنایه از آفتاب - آیت - مراد محبت ظاهر -</p>	<p><b>آگ</b> آگسیدن - انباشتن و پر کردن <b>آل</b> آلان - نام ولایت و نام محله - آلت - بمعنی واسطه حصول چیزی -</p>	<p><b>آز</b> آزده پشت - کوزه پشت - آزرم و آب - بمعنی شرم و آبرو - آزاد مرد - مرد خوب که از آرایش دنیا پاک باشد - آزرم - بمعنی حیا و شرم و صلح - آزادگان - مراد اهلچیان - آزاد مردی - کنایه از نادانی - آزردن راه - کوفته کردن راه -</p>
<p><b>الف مقصوره</b> <b>اب</b> ابر کا فور بار - مراد موسی سفید - آبد - آنچه آخرش معلوم نباشد - آبرش - کنایه از روز - ابرسیاه - مراد لشکر - ابجار - نام ولایتی از گرجستان طائفه ابا - بمعنی آتش و با منخف آن - ابر و کشادن - مخاطب شدن - آبر آفتاب - کنایه از سعی بیاصح آبر و طاق - بمعنی ابروی کتاوی</p>	<p><b>آم</b> آموزناک - بمعنی آموزنده - آمزش - بمعنی عفو کردن - آموده - بمعنی آراسته - آموزگار - بمعنی تعلیم گیر - <b>آو</b> آوخ - بمعنی افسوس و کنایه از غم و اندوه - آواز خوش - آوازیکه آتش فروزان وقت افروختن آتش سرانید -</p>	<p><b>آس</b> آسیا - مراد روزگار - آسمان گون - مراد سیاه - آسیب و آرم - کنایه از شرم و غضب آستین فشاندن - کنایه از ترک دادن و گذاشتن - آسان گذاری - بمعنی گذاشتن چیزی آسانی - آسوده - بمعنی فارغ البال -</p>
<p><b>اش</b> آش - بمعنی نشان قدم و مراد از نشان <b>اخ</b></p>	<p><b>آه</b> آهرمن - بمعنی دیو خبیث و رنهایی بدیبا - آهرن - اشاره از رنگیان - آهینه - مراد راه و شوار گزار -</p>	<p><b>آش</b> آشی - بمعنی صلح -</p>

نکته

افسون زنده یعنی آفتون آتش پرستان	درگذشتن -	اخلاص - خاص ساختن دوستی
افسون - مراد فیهب و لیری چا پوئی	از	اختیار - یعنی گزیدن -
اققادن خصم مہا - مراد پانالی زمین	از دہا - یعنی مار بزرگ و کناہ از	۱
افشردن گام - ثابت قدم	شمشیر و کناہ از مرگ و نیز مراد از ضحاک	ادیم - یعنی پوست خوشبو نیکه بوقت
اق	بادشاہ -	ستارہ سبیل اور ازنگ و بوی حاصل
اقصی - بیت المقدس و منہای	اس	آید و آنرا دو نوع است ادیم بینی و
زراعت و آبادی -	استخوان - یعنی خستہ خواب و نوعی از	ادیم طائفی -
اقطاع - اطراف زمین و جاگیر -	اساس - یعنی سامان -	ار
ال	استقامت - یعنی راست شدن -	الرجند - صاحب بلند رتبه -
الماس - قسم جوہر یعنی ہیرا -	اسرافیل - نام فرشتہ -	ارم - نام بہشت شاد -
الہرز - نام کوی بلک مازندران	آسا - نام کتاب زدوشت -	ارژنگ - نام نقاشی از چین ہر
الہی پناہ - مراد صاحب علم و حکمت التوح	استادگار - یعنی دربان و خادم -	کتابیکہ صور و اشکال دارد -
الپ - یعنی پہلوان و دلیر -	استخوان سفید - مراد از روز -	ارخوان - یعنی گل سرخ رنگ
ام	اص	ارٹش - مقدار و دست از آرنج
امضا - یعنی فرمان -	اصطرخ - نام تہرے در ایران -	تاسر انگستان -
ان	اط	ارغنون - نام سازے -
انبان - پوست بزغالہ کہ ذخیرہ دران	اطلسی - منسوب بفلک اطلس	اروسے بہشت - نام ماہ بہار
اندازند -	فلک نم -	ارمغان - یعنی ہدیہ و تحفہ -
انجیر - میوہ سروف -	اطلس بدومی - نوعی از اطلس -	از
انپاشتن - یعنی پیر کردن -	اطلس فوش - مراد از آتش فوش	از سر افگندن - یعنی سخت افگندن
انجیدن - یعنی پارہ پارہ کردن -	اف	از بند کشادن گام - کنایہ ازاد کردن
انجن - یعنی محفل -	اققادگی - یعنی فروتنی وقت پیری	ازل - انچہ آغاز و معلوم نباشد
انوشہ - یعنی خوش و خرم -	افسون گرگی - مکاری -	ازران - خود کباب خوردن از شفقت
انگشت بر آتش زدن - مخالفت	افشار - ہندی گاڑی بچاری بینی	خود چیزے حاصل کردن -
عقل کار کردن -	ریسمانیکہ دست و پاچار و ابدان بندند	از تندی بزیر آمدن - یعنی از درستی

انجم شناس - مراد پاسبان -	صبح صادق -	تحمین گویند -
او	ای	ایمن آباد - جاے امن -
اول فوت - کنایہ از	ای - حرف ندامت بمقام	ایلاق - مراد شہری یا ولایتی -
<b>باب بہابی موحہ تازی</b>		
ب ا	بار - بمعنی شاخ و ثمر درخت و بمعنی درگاہ	سوزن زگال -
باد عیسی - بمعنی نفس عیسی کہ موجب	بازی - بمعنی باز جانور شکاری -	<b>ب ج</b>
احیاست -	باید - مخفف نباید تخمین در شرح است	بجان آمدن - تنگ آمدن -
بارگی - بمعنی اسپ و مراد براق و	بالین جمشید - اشارہ بسند سکندر -	بجا آوردن نشاط - ادا کردن عیش
معنی توانائی -	باد آستنی - بادیکہ درخت را باردار کند	<b>ب ج</b>
باد سخت - اشارہ بحدوث زمانہ	بالازدن - بر انداختن -	بچنگ و دندان راہ رفتن - ای
باغ - مراد از قلعہ قوس پدرا سکندر	باریدہ - سام سرو و مشور -	بصعوبت ماہ رفتن -
و بمعنی نعمت -	بادلی - منسوب بموضع بادل -	بچاہ آوردن - مراد بذلت رسانیدن
باغ - مبدل باگ سوون	بازگونہ نورد - راہیکہ رفتن دران -	<b>ب ح</b>
بابذن - بمعنی سیخ -	بازگونہ بود -	بخارا - نام ملکی -
بازو شکن - بمعنی زور آور	باطل - اشارہ بآیہ کہ میہ قد جار الحق	بخاری - منسوب بہ بخارا -
بارہ - بمعنی اسپ	وَزَّهَقَ الْبَاطِلَ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ هُتًا	بخش کرگس - ای مردگان غذای کرگس
بازکرد - اسی جدا کرد	بارگاہ زدن - بمعنی خیمہ زدن -	<b>ب د</b>
بایستگی - بمعنی سزاواری -	بازی سر بو با سنا - اسی سازدن مودا	بدست - وجب و بالشت -
باد چمپودن - کاری حاصل کردن -	کہ کمال ہنرت -	بدو - بمعنی آغاز -
بام - بمعنی اول صبح مخفف بان داد	باز خورد - اسی مقابل شد -	بد - مخفف بود -
بازو برافروختن - کار شجاعت نمودن	باغبان - مراد پدرا مطلق مربی -	بدان تا - بمعنی برائے انگہ -
بادام و قند - مراد چشم و دہن -	<b>ب ب</b>	بدسگال - بدانیش -
باغ پیرہ - مراد مادر و شنگ و خنجر و	بیاد آمدہ - بمعنی زن فاحشہ -	بدیدہ - بمعنی بنظر -
و مراد از ذات سکندر نیز -	<b>ب ت</b>	بدیر یا آمدن - بمقام خطرناک رسیدن
باد آتشی - مراد عدم حفظ مراتب از نفس	بتاراج روس وادن - عمارت از	بدبد - بمعنی بسیار بد -

پ	پ	پ
<p>برگناه گوش زدن - مراد تنبیه کردن برقه - مزید علیه برقی - بروز دشمن نشانیدن - ای بسیار دور سایندن - برزن - یعنی حمله کن - برزدن - یعنی سرایدن -</p>	<p>برخاسته - یعنی زائل شده - براشند - ای برانگیزند - برآمودن گوهر - عبارت از برآوردن ستار - بردرع - یعنی برابر - برآتش نشست - ای خواب شد - برون - یعنی سوا -</p>	<p>براق - مرکب بنیاد شب معراج - بریش - مخفف ابریشم - برجیس - نام ستاره - برو بوم یعنی ناکاشته وزمین کاشته برآت - حصه و نصیب - برکه آگبیر - یعنی حوض - برگرفت - یعنی بازداشت - برباد - یعنی بسیار یاد - برزد زبان - یعنی ظاهر شد - برای عمل - یعنی آشوب و جوش پورش - برگ و ساز - یعنی سامان - بران آهنین - مراد اندازچه نام پهلوانی از زنگبار بهرامی پلنگر بادشاه زنگبار - برگستوان - یعنی پوششی که در جنگ براسپاندازند - برگشتن - یعنی غایب شدن - بروع - نام مقام که در قدیم هر دم نام داشت - برز - یعنی فرونگوه برمنج زدن - کنایه از محو نمودن - برآوردن - بند نمودن و بجا آوردن برگ - یعنی سامان -</p>
<p>بز - بزرگر - یعنی مزارع و کشاورز - بزم دیگر - مراد سکنده نامه بومی - بزمه - مزید علیه بزم</p>	<p>برزین - نام کتابی در دین آتش پرستی یا نام آتشکده - برسر نشستن - کنایه از انکه دشمن را بکشته و بالاسه مراد جاکنی - بروبت راه - ای در تردد انداخت واز چاره کار بازداشت - بریشه نرم - ای جنگ آورم - برچین قبایسته - عبارت از مستعد و آماده کاری - برانداز - مراد چرخ و فلک - برده - چیز غارت کرده شده - برده یعنی غلام و کنیزک - برافروختن سوم - عبارت از گفتن سخن نرم -</p>	<p>برز - برز - یعنی فرونگوه برمنج زدن - کنایه از محو نمودن - برآوردن - بند نمودن و بجا آوردن برگ - یعنی سامان -</p>
<p>بس - بسورخ مارگرنجیق - کنایه از اضطرار بستن سیغ - کنایه از ظاهر شدن - بساط بارگاه فراخ افکندن کنایه از وسعت و فسحت - بس داوری - یعنی نه صاحب اور بسیح - یعنی قصد اولاده - ببند - یعنی کافی - ببند - یعنی مرجان -</p>	<p>برزین - نام کتابی در دین آتش پرستی یا نام آتشکده - برسر نشستن - کنایه از انکه دشمن را بکشته و بالاسه مراد جاکنی - بروبت راه - ای در تردد انداخت واز چاره کار بازداشت - بریشه نرم - ای جنگ آورم - برچین قبایسته - عبارت از مستعد و آماده کاری - برانداز - مراد چرخ و فلک - برده - چیز غارت کرده شده - برده یعنی غلام و کنیزک - برافروختن سوم - عبارت از گفتن سخن نرم -</p>	<p>برز - برز - یعنی فرونگوه برمنج زدن - کنایه از محو نمودن - برآوردن - بند نمودن و بجا آوردن برگ - یعنی سامان -</p>
<p>بس - بشهر فرد - ای بقتضای عقل - بشهر سخن گفتن - مراد جنگ کردن</p>	<p>برانداز - مراد چرخ و فلک - برده - چیز غارت کرده شده - برده یعنی غلام و کنیزک - برافروختن سوم - عبارت از گفتن سخن نرم -</p>	<p>برز - برز - یعنی فرونگوه برمنج زدن - کنایه از محو نمودن - برآوردن - بند نمودن و بجا آوردن برگ - یعنی سامان -</p>
<p>بض - بضاعت نه بین - مراد جهان خون بیگانه که خورده است -</p>	<p>برانداز - مراد چرخ و فلک - برده - چیز غارت کرده شده - برده یعنی غلام و کنیزک - برافروختن سوم - عبارت از گفتن سخن نرم -</p>	<p>برز - برز - یعنی فرونگوه برمنج زدن - کنایه از محو نمودن - برآوردن - بند نمودن و بجا آوردن برگ - یعنی سامان -</p>

<p>بهم برزون - یعنی فیر و زبر نمودن -          بهمین - نام پسر اسفندیار و بهم نام          قلعه نزدیک اردبیل -          بهرام - نام ستاره میخ و نام پادشاه          عراق بسیار عادل و سخی -          بهار - مراد مطلق بخانه -          به باد سیخه دعا -          بهم تاخشن - ای برابر تاخشن و یکجا          شدن -          بهره - یعنی بهره مند -          بهار سفید - مراد سفید رنگ -</p>	<p>بند - یعنی مطیع و منقاد -          بنفشه رنجین - مراد سیاهی -          بنداز زبان باز کردن - ای فریاد          بر آوردن و استغاثه نمودن -</p>	<p><b>ب ط</b>          بط - جانوری مشهور که بلغم گویند -  <b>ب ق</b>          بقم - چوبیکه از سرخ رنگ حاصل          شود هندی میخند -</p>
<p><b>ب ی</b>          بیس - مخفف بیوش -          بیوه - یعنی زن شوهر مرده          بید رنگ - یعنی زود          بیچاره - یعنی سرزنش          بیت العروس - خانه مرد و زن          ناکه خدا -          بیخ - مراد از بیخ -          بیدار دل - یعنی هوشیار -          بید برگ - نوعی از پیکان تیر -          بیستون - نام کوهی که فرهاد میگذرد -          بیعت - مراد متابعت -          بیجاده - جوهری از جنس یاقوت و          سنگریزه سرخ مانند که با کاه را می دریا</p>	<p><b>ب و</b>          بو - مخفف بود -          بور - یعنی اسپ سرخ رنگ -          بوسیده چوب چوبیکه در شب چون          انگشت سوزان نماید -          بوم - یعنی زمین و چغد -          بوق - یعنی کرنگ -          بو الفصول - یعنی اتمق هیوده -          بو الحکیم - کنیت مردم زیرک -          بودنی - مراد تمام موجودات -          بوم بیگانه - مراد ملک ایران -          بوی شیر آمدن - کنایه از تازه تولد          شدن -          بوی افراز - یعنی مصالح و توابع          بو - یعنی امید -          بوستان - مراد بجره -</p>	<p><b>ب ک</b>          بکام - یعنی موافق خواهش -          بکار آمد - یعنی کار دان -          بکر پوشیده روی - کنایه از شراب  <b>ب گ</b>          بگاه - ضد بیگاه -  <b>ب ل</b>          لبندی و لپستی - مراد آسمان زمین          بلغار - نام شهر -          بلند کشادگان گام - مراد او کردن          بلیناس - نام حکیم که در فن طلسم          و سحر استاد بود و هم مصاحب سکنه -          بلبله - یعنی صراحی یا گوزنه لوله دار -          بلال - نام موزن رسول مقبول -          بلند گاه - یعنی جای دشوار گزار -</p>
<p><b>ب ه</b>          بهی - یعنی روشنی -          بهی - یعنی بهتری و میوه معروف -          بهار و نی جرس بستن - کنایه از شاد          بخدمت -</p>	<p><b>ب ه</b>          بهی - یعنی روشنی -          بهی - یعنی بهتری و میوه معروف -          بهار و نی جرس بستن - کنایه از شاد          بخدمت -</p>	<p><b>ب ن</b>          بن بستن - یعنی سو کردن -          بن ناپدید - مراد بی پایان -          بند کشادگان گام - کنایه از او کردن          هر آنچه باشد -</p>

<p>و جاسوسان - سبے دور باشش - کنایہ از بے مافی - ہمسراک - بمعنی شتر جوان و شتر پیکر</p>	<p>قدرت بر جنگ - بنی ز نہاری - بنی امانی - بیگانگی - دشمنی - بیسندگان نظر باہر علی جاسوسان</p>	<p>بنی آہو - بمعنی سبے عیب - سیک - نوعی از تیر - بیل کش - بمعنی دہقان - بنی پاسے جنگ - کنا بہ از عدم</p>
<p>باب پاسے فارسی</p>		
<p>پروا حقن - بمعنی خالی شدن و غارت کردن - پرہم - ہندی پھریرا - پرنیانی منقش - بمعنی جامہ کہ بود رنگ پرگار - مراد روزگار - پرودہ کج - مراد فال بد - پرودہ دار - نگہبان - پر تہا بیدن و پر تافتن - بمعنی دور انداختن - پر خاش - بمعنی جنگ - پرہیز - ترس - پرہ تفل بر کلید زدن - کنایہ از کار و از گونہ کردن - پر بر آوردن - کنایہ از پریدن - پر طاس - نام پہلوان - پر کار جنبش پذیر - مراد از آسمان پرند بستن بر نقش - بنی نالیش ساختن نقش - پرہ - بمعنی صفت پر افگندن - ضعیف شدن -</p>	<p>پایان ماہی - تحت الثری - پت پتنگ - ہندی ہتورا - پتیارہ - بمعنی جادو و سحر و امر بہیب و مکروہ پتج پتختہ - مراد ہوشیار - پد پدرام - بمعنی آراستہ و خرم پد پدار شدن - بمعنی موجود شدن پد پدیرا - بمعنی مقبول - پر پرگندہ - مخفف پراگندہ معروف پر داختہ - بمعنی آراستہ و پیراستہ پر تاب - بمعنی پُر زور - پر تاب - بانقح بمعنی انداختن تیر - پرند - بمعنی چادر و پرودہ آراستہ و کتا از شقہ علم - پرودہ دیر سال - کنایہ از فلک پراگندہ - بمعنی پریشان و بمعنی جمع مجاز</p>	<p>پ پاداش - جزا سے بدو نیک استعمال در بدی بیشتر - پالودن - بمعنی صاف نمودن پاسے بست - بمعنی مقید - پاس - بمعنی گاہبانی - پاک - بمعنی تام - پامی بسنگ درآمدن و افتادن کنایہ از گشتہ شدن پالنگ - ہندی باگ دور پاسے بست - بمعنی پانہال - پالودہ مغز - بمعنی ہوشیار - پامی لغز - عبارت از لغزش و خطا پامی مروی - بمعنی مددگاری - پامین کہ - مراد خاک پا - پاک پیوند - مراد نوشاہ زن سکندر پامی خاکی کردن - کنایہ از روانہ شدن - پامی بیخ - زدوری - پانہر - تریاک مخفف پاد زہر -</p>

<p>پیر دیرنیہ سال - درادراوی مختار پیش خواجہ نظامی گنجوی - پیر کودک سرشت - مراد نامناسب الاد ضاع - پی بر زمین فشردن - قائم و ثابت شدن -</p>	<p>پنجہ - مخفف پنجاہ صدہ معروف - پنج نوبت نواخت - ای بیہات و فر کرد - پندار - یعنی توقع دگمان - پناہندہ - یعنی پناہ دہندہ - پنیر - معروف -</p>	<p>پژ پژوہندہ - یعنی جاسوس و جویندہ پژوہش - یعنی قصد - پس پسپس - یعنی ارادہ و قصد - پست اندیش - یعنی کوتاہ اندیش پسپسیدن - قصد کردن - پس اندیش - یعنی کوتاہ اندیش پس آہنگ - مراد فوج پسین -</p>
<p>پیش خورد - پنجم پیش خورد بطور پاشی - پیل بند - بندی در بازی شطرنج پیلیا پی - نام یکی از اسلحہ زنگیان - پیل پولاد خای - مراد پیل سخت پیلیا پی قویج - مراد صراحی شکل پیل</p>	<p>پو پوستین - مراد پوست سست پویہ - رفقاریست - پولاد ہندی - مراد شمشیر - پوستین باز کردن - حوزان کردن پوریجا وہ رنگ - کہ یہ ہنر نقاب -</p>	<p>پس پشت - مراد قوت - پشت گرم شدن - مراد زوریافتن پشت دست - یعنی طمانچہ و طمانچہ پشت شیر - عبارت از برج اسد - پگ پگاہ - یعنی سحر و جور -</p>
<p>پیلہ - بیضہ مانند کہ کرم آرز منیدہ باشد یعنی ابر شیم کا کویا - پیر کیانی سرشت - مراد رسول دارا پیریدہ در کار - یعنی تامل و متکثر - پنی برداشتن - یعنی مستعد بودن وسراع گرفتن -</p>	<p>پہ پہلوی - نامی از ہفت زبان فارسی مراد مذہب مجوس - پہلو کردن - یعنی گذاشتن جا - پہلوزدن - ہمسری کردن - پہلوی او تنگ را کشادہ - یعنی سواری بیکار نمود -</p>	<p>پل پل شکستن - عبارت از غرق کردن پلارک - یعنی شمشیر و جوہر شمشیر و آہن جوہر دار - پلاس - گلیم -</p>
<p>پیش عہدان - یعنی شاہان سابق پیروزہ - نام جوہر سے نیل - پیروزہ بوا سحاق - نوعی از پیروزہ منسوب بہ سحاق مراد سکندر - پیل بالا - مقدار قد پیل - پیر مجوس - پیر آتش افروز - پیرزن - مراد مجر -</p>	<p>پی پیر استن - یعنی کم کردن بواسطہ زیبائی - پیش باز و پیشواز - ہر دو یعنی مراد قبول کنندہ و استقبال کنندہ - پیراہن - یعنی قسمی از لباس</p>	<p>پن پنج نوبت - مراد نماز پنجگانہ و ہم مراد از پنج چیز کہ در شادی نوازند بہل و تہننگ نامی تاش -</p>

<p>طوسی - پیل محمود - نام پیل سردار پیلان ابرہہ بادشاہ کہ برای خرابی بیت انداوردہ مخدول شد - پیرامن - مخفف پیرامون و فتح ہیم برای رعایت قافیہ معنی گرداگرد -</p>	<p>پچیدہ دست - مراد کم زور - پیل جنگ آزمائے - مراد پہلوان روی - پشین گمان - وقت نماز ظہر - پینو - بنی جنوات - پیش چراسے - کنایہ از فردوسی</p>	<p>پی آہو - نفس قدم آہو - پیل افگندن - کنایہ از غالب شدن پنج - بنی پنج و تاب دادن و بنی گروا پندن - پیل افگن - صفت اسپ -</p>
<p><b>باب تالی ثنائة فوقانی</b></p>		
<p>ترازوی کافور - کنایہ از آفتاب ترگ - خود آہنی - ترنگ - آواز کشیدن کمان بوقت تیراندازی - ترنگا ترنگ - آواز تیغ بوقت زدن بر چیزے - ترازوی پولاد سنجان - مراد نیزہ مبارزان - ترس - یعنی سپرد سخت تیز - ترتیب راہ - سامان راہ - ترکش نہادون - گزاشتن ترکش پیش خود - ترسکاری - ترسیدن از خدا - ترکردن - جبارت از دشمن - ترجمان - شخصیکہ زبان یکی دیگری بیان سے کند - ترنج معنیر - غلولہ از خوشبو ہارا بادشاہان در دست دارند -</p>	<p>تبت - نام شہر - <b>ت خ</b> تخت عاج - کنایہ از روز - تخمہ - اصل و نسل - تختہ - مراد تختہ تابوت - تخت روندہ - مراد اسپ - <b>ت و</b> تدرو - سینہ باز و پگور - <b>ت و</b> تدرو - سینہ باز و پگور - تدرو ہساری - جبارت از کینہ تدراستہ - <b>ت ر</b> ترنج - میوہ معدون - ترنج روی شستہ - کنایہ از آفتاب ترازو - مراد طبیعت و اصطلاحاً ترازوی زر - کنایہ از مالدار نخیل و نازک مزاج -</p>	<p><b>ت ا</b> تایدن - روشن شدن و مافتن - تاریخ - وقت چیزی پیدا کردن حالاً تاریخ دہقان مراد روایات اہل ایران تاریخ نوروزی - تاریخیکہ در جشن نوروز سلاطین و امرا میگردد - تاریخ تازی - تاریخ عرب - تاج و روازہ - مراد آویختہ - تاگ - درخت انگور - تابندہ ہور - روشن آفتاب در او سکندر - تاجور - مراد دارا - تاسینہ در موج خون آمدن - مراد بمصیبت سخت بتلا شدن - تازیان - ای اہل عرب - <b>ت ب</b> تیسرہ - وہل باریک و نقارہ - تیسرہ زن - نقارچی -</p>

توشه برداشتن - سفر کردن -	در آنجا سدد بود همچین در شرح کلکته	ترک حصارى - کنایه از آفتاب
<b>ت ه</b>	تنگ آمدن - نزدیک آمدن -	ترکی کردن - غلم داشتلم نمودن
تهی گردو را بے بگرخت -	تنگ - مخفف از تنگ که خانه نقاشی	ترمی - صفائی و آبداری -
تمتمن - لقب رستم پهلوان -	باشد -	<b>ت س</b>
تهی کردن جای - مراد کوچ کردن	تنگ - بمعنی نزدیک -	تسلیم کردن نهادن -
تهی ماندن - محوم ماندن -	تنگ چشم - کسی که بطرف دیگر میل	<b>ت ش</b>
<b>ت می</b>	نکند -	تسولیش - تردد خانما -
تیره خاک - مراد ابدان ظلمانی -	تنگ چشمی - فرومایگی و کم آگاهی	<b>ت ظ</b>
تیرگان - مراد مظلوم -	تنگ دل - مراد بدنامی رونق -	تظلم - فریاد کردن -
تیر تمام - بمعنی تیر تمام -	تنگتاب - بمعنی بی طاقت -	<b>ت ع</b>
تیر خدنگ - مراد مضرب وزنه	تومندی - توانائی -	تعبیه - آینه من و آراستن چیزی
تیر هوش - زیرک -	تومند - قوی الجثه و مجازاد و قند	تعلیم گر - بمعنی آموزنده -
تیغ - مراد پشت -	تئیده - بافته و اطلاق بر صبد مجازاً	<b>ت غ</b>
تیغ زنگار خورد - مراد تیغ کهنه -	تئین - از دهای بزرگ -	تعلیس - نام شهری از ملک ارمن
تیغ پولاد - مراد تیغ سخت -	تئنگ - دهل کوچک بازی گران -	<b>ت گ</b>
تیغ چون آب - تیغ صاف	تندر - بمعنی رعد -	تنگرگ - بمعنی ژاله -
وروشن -	تنوره - نوعی از پوشش که روز	تنگاور - اسپ و شتر تیز رونده -
تینغدار بمعنی پهلوان -	تنگ پوشند مراد چار آئینه -	<b>ت م</b>
تیهو - صعوه جانوری هندی نموده یا شیر	تند شیر - اشاره به سکندر -	تکین - رتبه دان -
تیشه برپازدن - کنایه از حرکت	تند مار سیاه - رنج و تردد کشیدن	<b>ت ن</b>
باز آمدن -	دزنگداشت مال -	تنگبار - جای یا شخصیکه هر کس را
تیغ - بمعنی بلندی کوه -	<b>ت و</b>	با او راه نبود یا اینکه راه دخل هر کس
	<b>باب ثانی مثانه</b>	
<b>ث و</b>	<b>ث ر</b>	<b>ث ا</b>
ثور - نام برج دوم و بمعنی زنگاو -	ثری - خاک نناک -	ثالث مثانه - مراد قوم نصاری

باب چهارم تازی		
تقدیرت فوج و هراول - جنندگان - مراد حیوانات - جنگ سود - کسیکه نفع خویش در جنگ دید و جنگ آزموده -	ج ا جس جسته - یعنی جنده - ج ع جعبه - ترکش تیر - جهد پر چه - سوی سر علم و نشان	ج ا جادو - ساحر و سحر - جادوی - ساحری - جاگی - مشا هره و سالیان بنیده - جام سفالینه - کنایه از جسد آدمی - جان کندن - شقت بسیار نمودن جامه در خم نیل - مراد ماتم - جادوگشان - کشندگان ساحران بنای جو - یعنی آتشدان - جاسه تخلیه - مراد خواب گاه - جام - مراد آسمان - جام دولت - جام تابع دولت جام یافت ای کامیاب شد -
ج و جوان - اسپ نامتن - جواب - پاسخ - جو فروش گندم نما - دعا باز - جو جو - مراد جزو و کل - جوان دولت - آنکه دولت روزگار جوهر کشی - کنایه از سخن گفتن - جوزا - نام برج دو پیکر - جو شیده مغز - کنایه از پر خشم - جوهر ناب - جوهر خالص - جوزون - اناضق نگال و دانش افروز جو انزود - مراد سخی - جو ز برگنبد انداختن - کار بیفایده کردن -	ج ف جفت نقش دیوارگشتن - کنایه از حیران شدن - ج گ جگر آب - یعنی گرم سازنده جگر - جگر خواره - مراد عاشق - جگر سالی - یعنی گزند رسان - ج ل جلوه گاه - مراد دنیا یا سخن - جل - برگستوان هندی محمول - جلاجل - هندی بجانبو - جلاپ - یعنی شربت -	ج ب جبرئیل - نام فرشته مقرب - جبارے - نگه و نشان -
ج ه جهود - گبرانش پرست - جهان پهلوان - مقلوب الاضافت یعنی پهلوان جهان ای بزرگ اعظم جهان جهان - با لکسر یعنی جنده - جهان در جهان - یعنی بسیار	ج م جمازه - یعنی شتر مرادین مست جهور - گروه مردم - ج ن جنینیت - اسپ کوتل - جنیش - مراد حرکت ستاره - جناح - مراد گروهی از مردم یعنی	ج ر جره - مراد دیر و جلد - جره باز - جلد باز - جرس در گلوبست - ای از جرس جنبانی بازماند - ج ز جزیره - طراح - جزیره - مراد جزیره یونان -

باب جیم فارسی سے		چ ا
چکاوک - بمعنی قبرہ ہندی چندول جانور۔	چراغ - چراغ سپہر - کنایہ از آفتاب چراغ نشستن - خاموش شدن چراغ چربی - بمعنی فربہی۔	چار طاق - ہندی راوی۔ چارنگیر - مراد ناز جنازہ۔ چار سو - مراد دنیا۔ چار بالمش - سند۔ چار بیخ - مراد دنیا باعتبار خاصہ
چم	چس	چار بیخ شدن - کنایہ از نہایت قائم شدن - چار دیوار - عبارت از شب۔ چابک - جلد۔ چالش - رفتار چارہ پروا ختن - چارہ عمل آوردن -
چمن - مراد از بزم۔	چست - خوب و کلان۔	چاپ - نام شہر از ترکستان۔ چاوش - بمعنی نقیب۔ چاک زدن دامن زرہ - عبارت از بز زدن دامن زرہ۔ چاہ - اشارہ بچاہ زرخ۔
چن	چش	چچ ر
چندین درنگ - مدت دراز۔ چنان چون - بمعنی چنانکہ۔ چنگ - نام ساز۔ چنبر - دائرہ طوق و تاج مخصوص سلاطین	چشم زخم - مراد از پلک چشم۔ چشم سفید گشتن - کنایہ از بہوش شدن۔ چشم تریاک - داشتن - امیدوار تریاک بودن۔ چشم زدن - ہم زدن دوگان۔ چشم - مراد نگاہ۔ چشمہ خون و مغز - مراد دل و دماغ چشمہ خاوری - کنایہ از آفتاب۔ چشمہ قند - دہان مطلوب۔	چاک زدن دامن زرہ - عبارت از بز زدن دامن زرہ۔ چاہ - اشارہ بچاہ زرخ۔
چو	چو	چراغ بزرگ کردن - روشن کردن
چون - بمعنی چگونہ۔ چوگانی - مراد از اسپ۔ چوزہ کبک - بچہ کبک۔	چف	ح ب
چحی	چفتہ - بمعنی آہن بزنم۔	حبس - نام شہر مراد شب اشارہ بطرف تودہ زنگال۔
چین - نام شہر در اوسر حد آن چین کشاوی سنگ دل بفرخ روئی سبد گشت۔ چینی پرند - چادر نقش۔	چک	
	باب حائے حطی	
حریف - یار و مصاحب۔ حریر و کاغذ - کہ از برای درخت تیر اندازی انرا نشانہ می سازند۔	حج	
	حجست - کنایہ از توان میدہ	
	ح ر	

<p>ح و</p>	<p>حساب بیابان در انگشت سکنه ارسولت حساب منازل -</p>	<p>حرف امید و بیم - اشاره برفی که از آثار نجوم بمبده حوادث خوب و زشت برنج خاک منتش می شود -</p>
<p>حوض آب - برق حوت مراد حوض نوشین گلاب - شربت حوض بامیزش گلاب - حواصل - جانوری سپید رنگ -</p>	<p>حسک - هندی گوگرد و بدان شکل از آهن ساخته در میدان جنگ اندازند تا فوج مخالف در ماند -</p>	<p>حرف - خالص و ناب - حریر شعری - نوعی از حریر سفید جامه مشوب بمقام شعر - حریر سفید کاغذ -</p>
<p>ح می</p>	<p>حق پیوند - مراد نسبت فرزندی حقه - کنایه از ذهن -</p>	<p>حرم - اندرون سدا - حرون - بنی سرکش - خردنی - مرکشی -</p>
<p>حیرت آباد - مقام حیرت حیز - مراد حلقه و احاطه و تصرف -</p>	<p>حل حلقه عجزی - مراد سیاهی</p>	<p>حس حساب ناسک - مراد آداب حج</p>
<p>حیوان خوران جهان مراد موت و غم و اندیشه -</p>	<p>ح م حمل - نام برج و منی بچه گویند</p>	<p>ح م حمل - نام برج و منی بچه گویند</p>
<p>باب های معجم</p>		
<p>خام چرم - عبارت از جسم نمدی و کنایه از وجود دنیاوی - خاوری - مراد ساکن مکان خراسان خاک ظلمات زنگ - اشاره از دنیا خاک زرد - کنایه از خاک خرابی خار نهادن - مجوز ایذای کسی شدن -</p>	<p>خانه زاو - یعنی معروف - خایه زرین - کنایه از آفتاب خانه بر استان خانه کعبه - خانه انگبین دار - کنایه از نیش زنبور - خاتون یغما - کنایه از آفتاب خارا - سنگ سخت - خانه - مراد نیمه - خارج آهنگی - مراد ظهور آثار خلا طبع - خاک در تراز و افگندن - چتر و بی اعتماد کردن -</p>	<p>خ ا خانه - عبادت خانه - خامش - مخفف خاموش - خامی - نادانی - خام - خالص - خاریدن سر - عبارت از شفت خاکیان - مراد آدمیان - خالیسک - یعنی سندان هندی نمائی - خام خوی - بی تدبیر نادان خاکی - مراد آدمی - خاموش کاری - یعنی خاموشی</p>
<p>خ ت خلی - اسپیک از خشل آورند که از بدخشان است - ختن - نام شهر مراد روز -</p>	<p>خ ت خلی - اسپیک از خشل آورند که از بدخشان است - ختن - نام شهر مراد روز -</p>	<p>خ ت خلی - اسپیک از خشل آورند که از بدخشان است - ختن - نام شهر مراد روز -</p>
<p>ح د</p>	<p>ح د</p>	<p>ح د</p>

<p><b>خ ح</b></p>	<p>ظروف شراب -</p>	<p>خزنگ - چوب مستحکم که از آن تیر سازند -</p>
<p>خط - بزرگی و شرافت خط - مراد حد -</p>	<p>خرم آباد - جاے خوش - خرسنگ - سنگ کلان -</p>	<p>خزنگ آتشی - چوبی سبک که از آن تیر سازند -</p>
<p>خط بخون دادن - رضا و ادب تقبل خود خط نخستین - مراد نقطه -</p>	<p>خراسان - نام ولایت - خرگاه صبح - عبارت از مشرق خرخیز - نام شهری مشک خیز</p>	<p>خدا آفرید - کاریکه دخل مردم در آن نبود -</p>
<p><b>خ ف</b></p>	<p><b>خ ز</b></p>	<p><b>خ ر</b></p>
<p>خفتان - جمله - خفه - اشاره بر صن خناق - خفایق - قومی از ترکان صحرائین ودشت خفایق دشتی است که در آن آن قوم بود و با شش دارند -</p>	<p>خز - نوعی از جامه ابریشمی - خزرمی - منسوب بشهر خزران</p>	<p>خرد - ریزه هر چیز و بس شکسته خراج - باج - خرپشته - پشته کلان - خرپشه - پشته بوضه پشته کلان - خروش - شور جرس و آواز بلند - خراس - پهنه آسیا - خراب - ویران و بعضی مست - خرابی - مستی - خراباتی - شراب خوار -</p>
<p><b>خ ل</b></p>	<p><b>خ س</b></p>	<p>خرمای - کنایه از عضو مخصوص مردان خرگوش - مراد بیج سلطان خانه اصل ماه - خرمهره - پهنه ناقوس - خرنبده - پهنه صاحب خرو خاوم خراس هفت چشمه - مراد آسمان خرد - عقل و دانش - خروس - پهنه مرغ - خروسان طاووس و م - مراد</p>
<p>خلوت - تنه نشستن - خلاف - ناسازگاری - خلاص - زر خالص - خلخال زر - کنایه از آفتاب - خلج - نام شهری حسن خیز در کرمان خلخال - نام زیوریکه در پادشاهان کجری -</p>	<p>خسرو - مطلق پادشاه - خسرو می می - مراد قصه ساخته خس - مراد ناکس و نخیل - خسک هندی - گوگرد - خسته - یعنی مجروح -</p>	<p>خراباتی - شراب خوار - خرمای - کنایه از عضو مخصوص مردان خرگوش - مراد بیج سلطان خانه اصل ماه - خرمهره - پهنه ناقوس - خرنبده - پهنه صاحب خرو خاوم خراس هفت چشمه - مراد آسمان خرد - عقل و دانش - خروس - پهنه مرغ - خروسان طاووس و م - مراد</p>
<p><b>خ م</b></p>	<p><b>خ ش</b></p>	<p>خرمای - کنایه از عضو مخصوص مردان خرگوش - مراد بیج سلطان خانه اصل ماه - خرمهره - پهنه ناقوس - خرنبده - پهنه صاحب خرو خاوم خراس هفت چشمه - مراد آسمان خرد - عقل و دانش - خروس - پهنه مرغ - خروسان طاووس و م - مراد</p>
<p>خم آهن - سنگ سیاه که سرخی زند خم نیلتاب - کنایه از آسمان -</p>	<p>خشک - خالص و معنی خالی مجازاً خضم - خضر خضرا م - مراد خضر عظیم هر جا که قدم می نهادند سبزه روینده سے شد -</p>	<p>خرمای - کنایه از عضو مخصوص مردان خرگوش - مراد بیج سلطان خانه اصل ماه - خرمهره - پهنه ناقوس - خرنبده - پهنه صاحب خرو خاوم خراس هفت چشمه - مراد آسمان خرد - عقل و دانش - خروس - پهنه مرغ - خروسان طاووس و م - مراد</p>
<p><b>خ ن</b></p>	<p><b>خ ص</b></p>	<p>خرمای - کنایه از عضو مخصوص مردان خرگوش - مراد بیج سلطان خانه اصل ماه - خرمهره - پهنه ناقوس - خرنبده - پهنه صاحب خرو خاوم خراس هفت چشمه - مراد آسمان خرد - عقل و دانش - خروس - پهنه مرغ - خروسان طاووس و م - مراد</p>
<p>خجیده - پهنه پندیده -</p>	<p>خجیده - پهنه پندیده -</p>	<p>خرمای - کنایه از عضو مخصوص مردان خرگوش - مراد بیج سلطان خانه اصل ماه - خرمهره - پهنه ناقوس - خرنبده - پهنه صاحب خرو خاوم خراس هفت چشمه - مراد آسمان خرد - عقل و دانش - خروس - پهنه مرغ - خروسان طاووس و م - مراد</p>

خنبک - چوب نقاره مراد آواز -  
خنگ - رنگی از رنگ اسپ -  
خنده زمین - عبارت از شگفتن گلهما

امر بدیهی کردن -  
خواستہ - بجنه مال -  
خون خام - خونیکه نجیگی  
نرسیده -

خورد خوان - خون طعام -  
خونتاب خم - مراد شراب  
خون در جگر جوش زون - عبارت  
از طبا نه شدن کینه و  
پرخاش

خ و

خوش عنان خوش رفتار  
خوگیر - الفت گیرنده -  
خوابنده - خسپیده -  
خواب - مراد غفلت -  
خون - مراد قتل -  
خونابه - مراد شفت -  
خود کاگی - خود غرضی -  
خورشید سومی کوه - کنایه  
از نزدیک به غروب -  
خورشید را بگل نهفتن - انکار

خون شدن - هلاک شدن -  
خونی - لائق کشتن -  
خواب خرگوش - خواب  
غفلت -  
خوشه ندادن - کنایه از خراج  
ندادن -  
خوانهای لعل - ای خوانهای  
پراز لعل -  
خون خشم - کنایه از شراب  
خویش - کنایه از نزدیک -

خیال - در خواب دیدن یا در  
بیداری نقل نمودن -  
خیری - نام گل -  
خیل خیل - مراد فوج فوج  
خیر خیر - بمنی بی سبب  
و بیوده مجاز -  
خیل خنچاق - مراد توم  
صحرای -

ح ی

باب دال جمله

داوری گاه - مقام حکومت  
وانصاف -  
داوری - جنگ -  
دانای پیشینه - مراد فردوسی  
داره - مراد حصار یا فوج دشمن  
یازمین -  
دارا - نام پادشاه ایران مشهور  
دانه - مراد اسباب و مال -  
واس افکندن - کنایه از صرف

مال و کار روانی -  
وادخواه - فریادی -  
وانامی پیر - اشاره بر آدمی <sup>علیه</sup>  
راغ بر جزیه ندادن عبارت از  
حکومت و فرمانروائی -  
وادوان - مراد صرف کردن انفا  
در یاد آئی و پاس امور دینی -

دبیتی - نوعی از دیبای متشن  
دبیر - مراد مجرب -  
دبیر پایی پیل انداختن -  
کنایه از دیده و دانسته خود را هلاک  
کردن -

د ح

دخمه - بمنی تہ خانه که کنار عجم  
مردگان زاد ان نگاه میدانند و  
اشاره بزیر زمین است -

دب  
دباخت - پاک کردن پوست  
حیوانات -

د و

<p>درد سر - یعنی درد و اذیت -  درد - یعنی دعا -  درا نقادون تن - یعنی بگلا شدن  در مکروهات زمانه -  در وقت در و بنفشه در و دره  یعنی دود بر آورده و بعضی گفته اند که  درین شعر سکنده نامه مراد از مرغ کمال  سازت که کار او هم آتش افروز است  آتش را در زمین دفن کنند تا ز کمال  کرد پس گویا مثل است که زعفران  بارغوان گشته و بنفشه در و در همین  در شرح کلکته -  در زردن - طالب شدن -  در سر مه میل زردن - کنایه از  غروب شدن -  در پامی پیکان کعب گرگ دیدن  کنایه از آنکه کاری که از گرگ بان نماد  و تیزی ناخن بوقوع می آید که از پیکان  ضعیف نیز برمی آید همچنین است در شرح  کلکته -  در سر کردن - صرف نمودن  در دریائی - مراد مشوقا نیکه از  دیار روم و فرنگ و یمنان خیزند  و راند - یعنی سوار شد -  در افکنده - یعنی شده -</p>	<p>درخشش - برق یا آتش  درست ز راند و ده - مراد سخن با هم  در فشدان - روشن شدن -  در رکاب ایستادن - مستعد  در وضو سرب شدن بازیت  کردن -  دریای آب - کنایه از آسمان  درع - زره -  در آیدن - آواز کردن -  در امی - جرس و زنگه خورد -  در خاک نشستن - ذلیل و خوار  شدن -  در پیش آوردن - یعنی در ابتدا  صحت افعال ناشائسته بطور  آوردن -  در رخنه بودن - کنایه از بودن  در محل رسوائی -  دریای خون کشادن - روان  کردن خون -  در زمین دستخوان یافتن -  کنایه از نشان یافتن -  در اج - جانوری هندی تپتر -  در انگشت آوردن - امی تعلیم  آوردن -  دریده جگر - مراد کمال غلبه -</p>	<p>دور - یعنی هر چار پایه درنده مثل شیر  و گرگ و غیره -  در  در یوزه - گدائی -  دریای هفت اختر - کنایه از  هفت آسمان -  در برج - نام مقام تجلی ذاتی  درست - اشرفی -  در - مراد بود -  در رم ریز - نسیم -  درنگ - ضد شتاب -  در ان نامه اشاره بشاهنامه  فردوسی -  دریا - مراد مدفن شاه نصرت الدین  دری - زبانی از هفت زبان فارسی  ضروب بده گوه -  درین جنبش - اشاره به حوادث  دوران -  در ون پرور - حق تعالی جل شانته  در منه - نام گیاه -  دریده دهن - هرزه گوئی و دروغ  در گردن - بر زنده -  در بنده - نام شهری نزدیک شهر دن  درج دهقان فرود - مراد دفتر  سورخان -</p>
---	--	---

ک

دورهای سفین - زره های بان  
کرده ای مصفا -

دورهای ثالث - مراد آب باران

در

در - یعنی قلعه

دربان - یعنی صاحب قلعه

درخیم - زشت خود بد طبیعت و  
کنایه از دشمن -

دس

دست بازی - غارت گری و  
مراد جنگ -

دست افشاندن - ترک کردن

دست مزد - مزدوری از دست

دست گاه - شلغ و سنگ گاه و  
تخت -

دست رس - مراد استعداد و

سخوری و قدرت -

دست - مسند و سامان مجلس و  
یعنی قدرت -

دستان نیوش - حکایت و مردم  
شونده -

دست برد - یعنی غلبه -

دستوری - رخصت و بختی و ناز

دست نشستن - نلایم شدن

دستان - یعنی کمر و چله -

دست کشیدن - مراد دست دراز  
کردن -

دست پنج - مزدوری -

دست پنجت - مراد پرورده بست

دست بندی - نوعی از هیات  
نشست -

دستور - مراد ارسطو -

دستور شیرین زبان - مراد از

ارسطو وزیر -

دست بر فلک زدن - عبارت  
از دعا کردن -

دست زور - یعنی غلبه -

دست مجلس - صدر مجلس -

دست بر آوردن - کنایه از  
ظاهر شدن -

دست مفلوح - دست رعشه دار

دش

دشت ورود - مراد طریق نشکی

دل

دلیر شدن - مراد ظاهر شدن -

دلکش - مرغوب -

دلارام - مراد از روشنگر و خردمند

دل گرم - پر محبت -

دم

دم گرگ - کنایه از صبح کاوچ -

دوساز - یعنی دوست موافق -  
دمان - خشمناک -

دم زدن - مراد سخن گفتن -

دم - مراد آواز

دماغ و مغز - دماغ قوی -  
دمه - هندی چکنی و دو سوکنی -

دم از نیکامی زدن - توصیف  
نیکامی کردن -

دم بر انداختن - مانده کردن

دم شماردن - کنایه از زندگی  
بسر بردن -

دن

دندان سپید - خوشحال و خندان

دندان دراز کردن - کنایه از  
حرص و ابر کردن -

دو

دور باش - مراد نیزه بود که سنان

آنرا دو شاخه ساخته و چوب آنرا به چوب  
زینت داده پیش پیش بادشاه می برند

دور دست - بسیار دور -

دولتی - صاحب دولت -

دولت خدائی - خداوندی است

دوست انگیز یعنی سرفراز کننده  
دوست -

دواسپه - مراد سرعت -

<p>دیده بر هم نهادن ای مردن -</p>	<p>دوالک - نوعی از قمار بازی</p>	<p>دورونی - یعنی نفاق -</p>
<p>دیبامی روم - عبارت از احوال سلاطین روم -</p>	<p>دو</p>	<p>دولاب - تصغیر دولاب هندی</p>
<p>دیرینه دوز - کهنه دوز -</p>	<p>دهقان آزر پرست - مراد مردم ایران تاریخ دان -</p>	<p>دو در آوردن - هلاک ساختن</p>
<p>دین و دهقان - مراد دین زرد دینهای آلوده - مراد دین باطل</p>	<p>دهن تلخ بودن - شاکلی بودن - دهره - نوسه از خنجر پهلوانی - ده - بنه قریه -</p>	<p>دو ال - مراد مطلق چرم -</p>
<p>دین درستان - دین درست - دین اسلام -</p>	<p>دهل دریدن کنایه از آواز بودن دهلیز - دروازه خانه -</p>	<p>دو پرنی رقاق - تان تنگ که دوباره میده آن از پرویزان گذارانند</p>
<p>دین حیفی - دین حضرت ابراهیم خلیل الله -</p>	<p>ده یک ستان - عبارت از باج و خراج گیرنده -</p>	<p>دو د - عبارت از سیاهی فوج - دوده - خانوده و قبیله مراد از سلطان</p>
<p>دوی - مدت ماندن آفتاب مبرج در کوه شدت سرد باشد و هم معنی شب آید</p>	<p>دوی</p>	<p>دو دشت - دو دستفوق و پیریشان دو پیکر - مراد دو رنگ -</p>
<p>دید بان - بنه ناظر حال - دیس - کله تشبیه ست معنی چمتا - دیو باد - مراد باد تند -</p>	<p>دیو آگاه - منزل گاه - دیو مردم - مرد شریر و آناز دهنده دیر باز - مدت دراز - دین حق - دین اسلام</p>	<p>دولت گزایان - آنگه بدولت خدا دادگر نذر رسانند - دو دیگر - همان گیر - دو پاره - مراد از دو قطعه آهن پر کاش دو تیغه بازی - کمال هنر سپاه گیتی</p>
<p>باب ذال مجمله</p>		
<p>دم</p>	<p>در</p>	<p>دوخ</p>
<p>دمه - بنه عهد و پیمان -</p>	<p>دریچه - بنه وسیله -</p>	<p>دوخه - بنه ذخیره و سختی</p>
<p>باب ر ای مملو</p>		
<p>راه بخت - راه عیش زندگانی -</p>	<p>راح ریحانی - نوعی از شراب - راوق - شراب صاف -</p>	<p>راه راه رخت - راه درست - راه گان - بی عوض -</p>
<p>رب ربح سکون - چهارم صده آباد رح رحیل - کوچ -</p>	<p>رای زن - مبرم از وزیر و ملا راه گان خوار - مفت خوار - راه برداشتن - سفوف کردن</p>	<p>راندن ناز و نعمت - صرف کردن نعمت -</p>

رخ	رسیم آبا - مراد از طریق حضرت ابیهم پیغمبر علیه السلام -	رگ
رخت کش - مسافزوره آورد - رختش عثمان تاب - اسپیکه تحتاج چابک نباشد - رخت بر خر بستن - مراد راهی شدن رخته - مراد شگاف - رختش بجاوده نعل - مراد گلبن - رخت سرد از هوش و عقل -	رست رشته زدن - کنایه از پیودن -	رگ رستی - عجارت از قوت نامیه -
رز	رط رصد - چو تیره بنجان که برای دیدن کواکب سازند و مراد جای بلندی اندک	رن رند - مراد بخیل و بیباک - رنگ عروس - مراد عوز نو که خدا رنگ - مکر و فریب -
رزاق	رطب چین - مراد حضرت نظامی	رو رودبار - جای نشیب آب جاری و مقام بسیار گوی -
رس	رع رعونت - خود رانی و نافرانی -	روز روز بیم و امید - روز قیامت - روم - نام ولایت و معنی آتشکده یا مجلس سکندر -
رستگار - نجات رستخیز - روز قیامت - رست و خیز - معنی رستن و برخاستن رسیده - پنجه - رسن باز - بازی گر که بر سن دود رستم برف - از برف صورت پلنگ سازند که پر هیبت باشد - رستن - خلاص شدن - رسته - بالیده - رسام - نام انگری که به تدبیر سکندر از آهن آئینه ساخت - رسن در گردن آفتاب کردن مهر زلف گرداگر و مهره دشت تشبیه است -	رف ررف - نام مقام اسرافیل و نام مرکب حضرت رسولی - رفتن بجاوده نعل - مراد گلبن رفیع - بجنه بلند -	
رق	رقیبان - کنایه از انبیا و اولاد رقیبان شبیه - پاسبانان - رقاق - نوعی از زمان باریک - رقیب - دربان -	روس روانی - معنی رونق - روز رنگ - روز نصیبت - روین در - نام قلعه - روستانی - مرد دهنی - رود - بجنه ساز - روین خم - مراد نقاره - روز رقصان - مراد سکندر - روغن زبانی - چرب زبانی - رود خیزان - مراد فوجها - روز عذر آوری - روز قیامت - رو باه زرد - کنایه از آفتاب - روین - معنی سخی که جامه در آن کهنه
رکاب	رک رکاب - مراد پیاله و کنایه از مقدار قلیل ملک -	

<p>گنند - رونق انگیز کار بودن - بانهایت بودن کار - روزگور - بی خبر و نادان - روز بهاران - روز جموعت - ردی آهن - بگفته خود -</p>	<p>زهوارگیل - اسپ تمام گیل - زه انجام - انجام دهند راه کنایت از مرکب زهی زاده - بگفته بنده زاده - زه جام یافت - ای کامیاب شد - زه آورد - تحفه -</p>	<p>ر می - نام شهره - ریگ بوم - ریگستان - ریختن صفرای چو شیده یعنی دور کردن آتش کینه - ریگ - رمل و علم معروف است ریحسان - مراد از گل مطلق - ریس - نام پادشاه -</p>
<p>ره داشتن - سفر کردن و مشغول بودن</p>	<p>ره</p>	<p>ره</p>
<p><b>باب زای هجده</b></p>		
<p>زرا</p>	<p>زخ</p>	<p>زرگل - بگفته زیره کلاب -</p>
<p>زار - یعنی بسیار و انبوه -</p>	<p>زخمه - بمعنی مضرب ای از انواع آهن</p>	<p>زرد بست شدن - کنایه از شمع</p>
<p>زب</p>	<p>زخم کوس - نقاره کلان -</p>	<p>گردیدان -</p>
<p>زبان آور - صاحب زبان و شاعر</p>	<p>زرو</p>	<p>زرپرست - محتاج زر -</p>
<p>وضیح -</p>	<p>زروون - از راه کردن و پاک شدن</p>	<p>زرین وخت - اشارت به تخت</p>
<p>زبان بسیار و وختن - مراد ظاهر شدن</p>	<p>زر</p>	<p>مغاه -</p>
<p>شدن -</p>	<p>زرافشان - مراد سخاوت -</p>	<p>زرین ستون - عمارت از طلا</p>
<p>زبیده - نام زن هارون رشید</p>	<p>زرین کلید - کنایه از عمارت آراسته -</p>	<p>زرین کر -</p>
<p>خلیفه بغداد -</p>	<p>زردشت - نام حکیم ابراهیم که بدروغ دعوی پیغمبری کرد -</p>	<p>زشت - بد ظاهر و باطن -</p>
<p>زربون - ناچیز و مطیع -</p>	<p>زر براندود - ای از زرافشان</p>	<p>زخ</p>
<p>زبان سوختن - از گفتار باندان</p>	<p>زرین درفش - علم زرین -</p>	<p>زغال - انگشت -</p>
<p>زبان ترازو - سوزن ترازو -</p>	<p>زرافه - شتر گا و پلنگ -</p>	<p>زرگ</p>
<p>زبان بر زبان - متواتر گو -</p>	<p>زرد - کنایه از شام -</p>	<p>زرگال - انگشت -</p>
<p>زحل</p>	<p>زرافشان شدن - مراد از کثرت نمودن</p>	<p>زل</p>
<p>نام ستاره بر فلک زمین</p>	<p>زر لال - آب شیرین -</p>	<p>زر لال - آب شیرین -</p>
<p>مراد از کثرت مردم -</p>	<p>زر لال - آب شیرین -</p>	<p>زر لال - آب شیرین -</p>

<p>زهر ناپ - آب تلخ - زهر خند - خنده مهنگام غضب -</p>	<p>زهر نهار - بخت پناه - زنجور گیری - زنجیر بید بزرگ - و تشبیه است به پیش آن -</p>	<p>زله - آنچه از طعام برای کسی نگذاردند زوم</p>
<p>ز می</p>	<p>زنده رود - نام دریای اصفهان زند باف - بلبل و قمری و فاخته - زند لاف - بلبل و قمری و فاخته - زنگ بر آئینه افتادن - کنایه از نمودن صورت در آئینه - زنگار و و - نام سازی -</p>	<p>ز می - بخت زمین - زمین زاده - خاک نژاد - زمام - مهار - زمین بر زمین - باعتبار طبقات - زمین در زمین - تمام زمین -</p>
<p>زیارت گاه - جامی تبرک - زبور - بخت معروف - زینهار - بخت پناه دامان - زیر پا آوردن ادریم مین - عبارت از حاجیان که بعد از ادای حاجت کفش و بر پا کنند -</p>	<p>ز ه</p>	<p>ز ن</p>
<p>زیر دستی - مراد فرمانبردار زینهار خوار - مراد عهد شکن - زیت - روغن زیتون -</p>	<p>زهره - بالفتح مراد دلیری و باضم نام ستاره بر فلک سوم - زهر نوشیدن - تحمل طعن دیگران نمودن -</p>	<p>زنده شدن باد - بخت حرکت باد زندگی - عبارت از آرزوی - زنده دار - احیا کننده - ز نور روشنائی نهادن - کنایه از و دید کردن نور - زنبوره - نوعی از اسلحه و پیکان تیر</p>
<p><b>باب زامی فارسی</b></p>		
<p>زند لاف - بلبل و قمر و فاخته - زنده پیل - پیل است -</p>	<p>ژن</p>	<p>ژا</p>
<p>ژو</p>	<p>ژنده - بزرگ از هر چیز - ژنده سوز - مراد از کفر -</p>	<p>ژاله - هندی اول که از فلک بارد - ژار</p>
<p>ژوپین - نیزه خرد -</p>	<p>ژند باف - بلبل و قمری و فاخته -</p>	<p>ژرف - عمیق -</p>
<p><b>باب سین مهمله</b></p>		
<p>سایه افکندن - سر بر پشت پای کنایه بکمال پیری باشد - سازگار - دوست موافق - سایه یک کلاه - اشاره به فرود آمدن باد شاهی -</p>	<p>سال ازان و آرا یافته - ساق - کلک پانندی پندلی - سرا پرده زدن - بر پا کردن خیمه بزرگ - سایه - مراد شب و اشاره بظلمات -</p>	<p>س ا</p>
<p>ساق عرس - مراد همان عرس ساخته زود - کهن سال - ساز - مراد اسباب اختر شناسی سالیان - جمع سال یعنی چیزیکه</p>	<p>سایه</p>	<p>س</p>

سالار خوان - بکاول و چاشنی گیر  
ساقه - فوج پسین -

س ب

سبق بردن - غالب شدن و  
پیش دستی کردن -

سبحان حی الذی لا یوسم  
ترجمه پاکست زنده که نمیرد -

سبکباش - امی ترک تعلق کن -  
سبز طاووس - مراد آسمان -

سبزه آخور - کنایه از آخور که علف  
و گاه سبزدان باشد -

سبز خنگ سوس - مراد از فلک  
نیل -

س پ

سپیده دم - مراد صبح سپید -  
سپر در آب افکندن - کنایه از  
عاجز کردن -

سپند - دو معروف -  
سپاس - طاعت -

سپاس بردن - مدح و ثنا کردن  
سپنج - کنایه از عمر قلیل -

س ت

ستام - ساز اسپ از قسم زین و گام  
ستد - پیچے گرفت -

ستوه - یعنی باجز -

ستودان - عاریتیکه بر سر مقابر  
سازند و گورخانه -

ستکش - مظلوم -  
ستما - مخفف ستار ساز معروف -

س ج

سجل - قبالة باهر -

س ح

سحن گوی پشمینه - مراد فردوسی  
سحن سنج - مراد شاعر -

سحشی کش - سخت کش پنج از مود  
سحش - یعنی سنجیده و معقول -

سحن گفتن - مطلوبه الاضافت  
ای گفتن سخن -

سخت بوم - مراد زمین مهلک -  
سخت گرفتن - بجد شدن در کاری

سخت - از سخن معنی سنجیدن -  
سخت میر - اینکه جانش بد شواری  
بر آید -

س د

سدره - مقام جبرئیل -  
سد - دیوار ساخت اسکندر -

سداب - گیاه هندی مثل -  
سد سکندری - یعنی مور و دروازه

سدر خیر و نام نیک -

س ر

سرشتن - باهم آمیختن -  
سرزدن - کوشش کمال کردن -

سرپچیدن - اعراض کردن -  
سر نهادن - اطاعت کردن  
و سفر نمودن -

سر در آمدن براه - یعنی روانه  
شدن -

سر بسوی راه افکندن - کنایه  
از مائل ساختن -

سر آغوش - گیسو پوش زنان  
سر آید زمان - یعنی مدت او  
آخر شود -

سرشت - خلقت و طبیعت -  
سر نافه کشادن - معطر کردن -

سرافیل - نام فرشته مقرب الهی  
سر هنگی - مراد چالاک -

سرباب فرود بردن - مراد ناپا پذیر  
شدن -

سر پنجه - پنجه دست -  
سرین - نشسته گاه - و معنی طرف

سر و نگاه - جای بر آمدن شاخ  
و جای بالای گوش -

سراز بندگی تا فتن - انطاعت  
نطق روگردانیدن -

سرخاب - نام جانوری پرند -

سازند

سر پرده زون - برہا کردن خیمہ  
 بزرگ -  
 سر تیج کوه - بلندی کوه -  
 سر دہر - کم عمر و محبت -  
 سر جنبانیدن - ای تحسین نمودن  
 سر ووش - فرشتہ کہ پیام فرود دہد  
 سر تپش - حصہ کلان -  
 سر و دونو آیین - سر و دیکہ بچگونہ  
 سار کبادی بود -  
 سری کردن - سواری کردن  
 سر در بن - اشارہ بہ دارا و دوتا  
 شدن پشت بسبب غصہ فکرائی  
 سر کشیدن - بلند گردیدن -  
 سرخ - اشارہ ببعج -  
 سر افکندگی - فروتنی -  
 سرکش - سردار -  
 سر از زیر دستان کشیدن -  
 مراد مطیع شدن -  
 سر در آوردن - راضی شدن  
 سر خواند - مراد عرش -  
 سر آغاز - ابتدا سے کار -  
 سر رستنی - عبارت از بیخ بنات  
 سر شغل - مراد سعی و تلاش -  
 سر و کلان - مراد از شاہانہ و درو  
 سر افکندہ - سبکت و مطیع -

سر بستہ - بیخہ مخفی -  
 سر سبزی - یعنی تر و تازگی -  
 سر و سایہ - کنایہ از شوکت -  
 سر و آواز - کنایہ از ذات سکندر -  
 سر آہنگ - مراد فوج پیش -  
 سر نخت انپا در پیادن - ای  
 بخت مستی و نامساعدت نکون  
 سر جان - یعنی شاخ حیوان -  
 سرین شکستہ - مراد از معیوب  
 اردون -  
 سر کشگی - تردد و اضطراب -

س س

سست راسی - ضعیف عقل -

س ف

سفال زمین - مراد همان زمین  
 سفتہ گوش - مراد غلام و ملوکہ  
 سفالینہ - طرف گلی -  
 سفتہ - یعنی مضبوط -  
 سفن - یعنی خراشیدن -  
 سفن - یعنی سوبان -

س ک

سکندر - مراد مدوح نظامی نصر اللہ  
 باو شاہ -

س گ

سگاہن - رنگی کہ آہن را در و اندازند

تا سپاہ شود -

س ل

سلطان - مراد حق تعالی -  
 سلہ - سبد ہندی پتارہ -  
 سلہ سر مار پیرون افکندن -  
 کنایہ از آغاز قتلہ و قتلہ نمودن  
 سلب - مراد از لوازم جنگ سلاح  
 و ترکش وغیرہ -

س م

سماح - سرود شیدان -  
 سمند - رنگ اسپ -  
 سمور سیہ - مراد شب -  
 سمون - یعنی چربی مراد ستارگان

س ن

سنان - نوک نیزہ -  
 سنفت - طرز و روش -  
 سنگ بست - عمارتیکہ تمام از  
 سنگ سازند -  
 سنگ در آب افکندن - پارچا  
 داشتن  
 سنگ را موم کردہ - یعنی اجزای  
 حلیم نمود -  
 سنگ نیرہ - مراد جوازت و پناہ -  
 سنگ زن - یعنی ترانوہ -  
 سنگ ہر سنگ خداون - آراستہ

<p>سیم کردن - مراد ویران ساختن - سیم درز - زرمشوش - سیم نگداخته سیم خالص - سیم گون سکه نوبهار - کنایه از گل سپید رنگ - سیم کاری - مراد دل فریبی - سیم - مراد از نوشابه - سیاوش - نام پسر کیکاؤس - سیم سوخته - یعنی تمام سوخته - سیفور - جائه ابریشمی سیاه - سیرگشتن - مراد ریخته شدن سیاره چرخ - اشاره به ماه - سیاهی نمودن - ظاهر شدن - سی آرش - کنایه از کلام دراز سیاه - کنایه از زنگال فروشن -</p>	<p>سیم نوبت زن - تقاره نواختن سیم وقت - سیم - خوف و ترس و مبنی تیر - سیمناک - دهنشت ناک - سیمیل - نام ستاره - سیم دانه - مراد سلطنت و پیغمبری و حکمت - سهی سرود - سرور است -</p>	<p>نامناسب نمودن - سبیل - مراد زلف محبوب - سنبله - عبارت قطره ای عرق - سنگ - کنایه از وقار و قبول بزرگان سنجق - مراد عالم - سنگین دلان - عبارت از ظالمان سنبله - یعنی آن سوراخ کننده - سندروس - مراد زرد - سنگ بوم - یعنی سنگستان -</p>
<p><b>س می</b></p>		
<p>سیماب گون - مراد مضرب - سیاهی ده خال - یعنی آرایش وزینت ده - سیاست - حکم رانی بقصد حفاظت و رعب و دهنشت - سیاهان - مراد دروان -</p>	<p>سیماب گون - مراد مضرب - سیاهی ده خال - یعنی آرایش وزینت ده - سیاست - حکم رانی بقصد حفاظت و رعب و دهنشت - سیاهان - مراد دروان -</p>	<p><b>س و</b> سواد - نواح شهر - سوگ - ماتم - سواد سفینه - مراد سیاهی خطوط - سواد حبش - کنایه از زنگال سیاه</p>
<p><b>س ه</b></p>		
<p><b>باب ششمین منقوطة</b></p>		
<p>مانند چراغ تابان باشد - شب آهنگ - مراد ستاره سحری - شبا نگاه - یعنی شام - شخون - جنگ که در وقت شب از اعداد واقع شود - شبینون - مراد ف شخون - شب - انقلاب زمانه - شبدیز - یعنی اسپ سیاه رنگ -</p>	<p>شاه چین - کنایه از آفتاب - شاخ ست - مراد دنیا - شاخ سرو - کنایه از زنگال و کنایه از مرغ کباب - شان - یعنی ایشان - شاخ بازی - مراد بر آوردن شاخ شادخوار - مراد بسیار بهره -</p>	<p><b>س ا</b> شامین - جانور سه شکاری و نیز زبان ترازو - شاه گویندگان - مراد حضرت پیغمبر - شادوان - نام پهلوان - شاد بره - خوشدل - شاهان روین تن - اشاره باجداد وارا یعنی بهمن و اسفندیار -</p>
<p><b>س شب</b></p>		
<p>سبوح</p>	<p>سبوح - قسه از جواهر که در شب</p>	<p>سبوح</p>

شم - کفش چرمینه - شمع روشن - کنایه از سخن خوب شمشاد - قسمه از درخت سرو - شمشیر جان - عجارت جنگ وصلح و آشتی -	شفق - مراد از ماد در رویشک - شک	شحنه - کوتوال سر شخ
شکن	شکو هیدن - بمعنی ترسیدن - شکنج - هیچ وقاب - شکوفه - گل درخت سیوه و مطلق غنچه شکر ریزه - شاریکه در روز عروسی بر عروس و داماد تشار کنند و نوای شیرین شکر خوردن - لذت یاب شدن شکو هندگی - باهم خاطر داشت - شکوه - بمعنی شوکت و امر از شکو هیدن بمعنی ترسیدن - شکر ایگنختن - در خنده آوردن - شکن - عجارت از چین زلف - شکستن - جدا گردیدن و دشمنی نمودن - شکر پاره - کنایه از معشوق شیرین حرکات -	شخ - یعنی زمین سخت یا مخفف شاخ ش و شداد - بادشاهی بانی باغ ارم ش ر شربت تر - مراد شربت تازه - شروان - نام شهر - شروه - نام پهلوانی از شهر ارس شراب رحیق - کنایه از سخنان لطیف شروط - بمعنی طور و وضع -
شگرف سودن بر لاجورد - کنایه از نمودار شدن سرخی صبح بر فلک -	شکوه	شس
شود - بمعنی زود - شوشه - مراد از زغال چسپیده - شوریده راه - مراد گراه - شوی - مراد از طالب شراب -	شکن	شس
شهر بند - کسیکه بحکم حاکم در شهر ماند و بجای دیگر رفتن نتواند و بمعنی جره و آرایش هم - شهریار - مراد از مدوح نظامی شاه نصره الدین -	شکن	شس
شش	شکن	شس
شش	شکن	شس
شش	شکن	شس
شش	شکن	شس
شش	شکن	شس
شش	شکن	شس
شش	شکن	شس
شش	شکن	شس
شش	شکن	شس
شش	شکن	شس
شش	شکن	شس
شش	شکن	شس
شش	شکن	شس
شش	شکن	شس
شش	شکن	شس
شش	شکن	شس
شش	شکن	شس
شش	شکن	شس

<p>شیران لچلاد خاصه - مراد پهلوانان -</p>	<p>نعت موجود - شیر - مراد از سکندر -</p>	<p>شیر خورون - مراد پرورش اشق شیر مہشتن - بمعنی گذاشتن</p>
<b>باب صا و صا و صا</b>		
<b>صل</b>	<b>ص و</b>	<b>ص ب</b>
<p>صلح - بمعنی آشتی -</p>	<p>صدف - غلاف مروارید -</p>	<p>صبوح - بمعنی صبح -</p>
<p>صلا - خواندن برای طعام خوردن</p>	<b>ص ر</b>	<p>صبوحی - شراب صبغگاه -</p>
<p>صلیب - خط چهار گوشه -</p>	<p>صراف - سر و کتده زر -</p>	<p>صبا - مطلق باد -</p>
<p>صلب آتشی - زرد می و سرنخی</p>	<p>صرف پالوده - مراد کمال صفائی</p>	<p>صبح ابلق سوار - باعتبار سفیدی</p>
<p>که بر وجه طلا ظاهر شود -</p>	<b>ص ط</b>	<p>دسپاهی -</p>
<p>صلب - بمعنی پشت -</p>	<p>صطرخ - نام قلعه فارس مخفی</p>	<p>صبوری - بمعنی تغافل مجاز -</p>
<b>ص ن</b>	<p>اصطرخ -</p>	<b>ص ح</b>
<p>صنم خانه - خانه معشوق -</p>	<p>صطرلاب در آفتاب - عبارت</p>	<p>صحاوی جان - مراد عالم ارواح -</p>
<b>ص و</b>	<p>از آله در یاقوتن وقت از احوال وادو</p>	<p>صحن پالوده - کنایه از اندام نهانی</p>
<p>صواب - بمعنی راست -</p>	<p>افلاک -</p>	<p>زن بکر -</p>
<b>باب ضا و ضجه</b>		
<b>ض و</b>	<b>ض م</b>	<b>ض ر</b>
<p>ضو - بمعنی روشنی آفتاب -</p>	<p>ضماندار - بمعنی کفیل -</p>	<p>ضرعام - شیر درنده -</p>
<b>باب طای مطبقه</b>		
<p>طبر خون زدن - پلاک ساختن</p>	<p>طاوس پراکنده - مراد بی رونق</p>	<b>ط ا</b>
<p>طبقاتی بلور - ای ساخته از بلور -</p>	<p>و بدنا -</p>	<p>طاق نیلوفر - کنایه از آسمان -</p>
<p>طبق مشک - چیزهای خوشبو است</p>	<p>طاق خورشیده - عبارت از عمارت</p>	<p>طاق بستن - طاق ساختن -</p>
<p>شوسه -</p>	<p>طاس - بمعنی جام -</p>	<p>طاسک - تصغیر طاس بمعنی مہشت</p>
<b>ط ر</b>	<b>ط ب</b>	<p>طاق - نوعی از عمارت مجرابی -</p>
<p>طرانہ - نام شهری و بمعنی آرایش</p>	<p>طبرزد - مویز تبرزد - شکر سفید</p>	<p>طاق جفت - کنایه از دو برابر -</p>
<p></p>	<p>طبرخونی - کتاب و معنی آتشزدن</p>	<p>طاوس رنگ - باعتبار رنگ</p>

طبع - امید -	ط ع	طرفدار - بمعنی بادشاه - طریقه - حمل آوردن -
ط و	طغاج - شهری از ترکستان -	طرافت - جمع طریف مال و ثروت
طوبی - نام درختی در بهشت -	طغان شاه - نام بادشاه عراق	طراق - آواز شکستن چیزی -
طوف - گرد چیزی گشتن -	طغرل - نام بادشاه و نام جانور	طره ایوان - هندی موندیری
طوطیا نوش - نام شغله زبان	شکاری -	طرفگاه - در ادویا -
زنگی -	ط ل	طرطوس - پهلوان زبردست -
طویله بیرون زدن - کنایه از برآمدن -	طلاق طبیعت - کشادگی طبیعت	ط ش
طوق و تاج - تخت و تاج -	طلق - ابرک -	طشت - کنایه از فلک -
طوق بردن - سبقت نمودن	طلسم - حکمت ساختن در چیزت	طشت خون - طشتیکه براس
طویله بستن - خیمه زدن -	طلا - بمعنی ذهب -	قتل گنهگاران نهند -
ط می	طلایه - فوج دیدبان لشکر شاید	طشت سپهر - کنایه از ضعیف -
طیب - خوشبو -	تصفیفت طلیعه باشد -	طشت و خایه - مراد از زمین و
طیرگی - بمعنی سبکی و خفت -	طلائی - طلا و زرا نذوده -	آسمان و مراد از بازی -
	ط م	
	باب طامی معجمه	
طن	ظلمات که سکندر در آنجا رفته	ظ ل
طن - بمعنی تهمت و گمان -	ظلم زمین - کنایه از شب	ظلمات اسکندری - مراد همان
	باب عین جمله	
عروس عدن - کنایه از شب و جبارت از ماه -	گیرند و عبود دیا مجازاً -	ع ا
عروسک - بنجینق کوچک و بخت که بازی دخترانست -	ع ت	عاج - دندان فیل مراد سفیدی
عروس جهان - کنایه از ماه -	عنا ب - طاعت و رسوائی	عارض - بمعنی بخشی -
عروس از مهد آنجا بستند -	ع ر	عاصی - گنهگار -
اشاره بدانت که روسیان و نظر	عوشیان - مراد فرشتگان -	ع ب
	عرق ریز - ریختن عرق -	عبرت - بمعنی نهد -
	عراق - نام شهر -	عبره - محصولات که از کشتی شنیدند

<p>برای گفتن اسپ -</p>	<p>سکنده را مطلق قصه -</p>	<p>وزنان قوم آنها را گرفته کد بالوی خانه خود ساختند -</p>
<p>عنان را زدن - روان شدن -</p>	<p>عقرب - گزوم و دیونمیت و</p>	<p>عز</p>
<p>عنان باز کشیدن - ترک کردن</p>	<p>زیرک در کار -</p>	<p>عزم - یعنی قصد -</p>
<p>و فرو گذاشتن -</p>	<p>عقایین - مراد از ناخن -</p>	<p>عزب - مرد بی زن</p>
<p>عنان در عنان آوردن - تقابل</p>	<p>عقابهان شکار کتده - کنایه از</p>	<p>عش</p>
<p>و برابر شدن -</p>	<p>حوادث روزگار -</p>	<p>عشوه - ناز و فریب و حرکت</p>
<p>عنان خوش کردن - کنایه از</p>	<p>عقاب - جانور شکاری</p>	<p>معشوق -</p>
<p>رفتن و آمدن -</p>	<p>عل</p>	<p>عص</p>
<p>عنان کشیدن - اطاعت کردن</p>	<p>علف - گیاه خودش</p>	<p>عصمت - پاکی -</p>
<p>عنان تاب شدن - روان شدن</p>	<p>چارما -</p>	<p>عط</p>
<p>عنان وزوی کردن - کنایه</p>	<p>علی الله - یعنی بر خدا لازم</p>	<p>عطف دامن - کناره دامن مرفا</p>
<p>از مراجعت -</p>	<p>ست -</p>	<p>وزیر دامن -</p>
<p>ع و</p>	<p>عم</p>	<p>عطار کرخ - محله در بغداد -</p>
<p>عود گره - حودیکه گره دارد خوشبو</p>	<p>عماد - بنا به بلند -</p>	<p>عطر سامی - عطر آلوده -</p>
<p>عود افروخته - سازیکه شعله آواز</p>	<p>عملخانه - مقابله برای عمل قرار</p>	<p>عطف گاه زمین - کنایه از</p>
<p>اود لهارا کباب سازد -</p>	<p>دهند -</p>	<p>منتهای زمین -</p>
<p>عود و شکر سوختن - سوختن</p>	<p>عمود - بنی گزر -</p>	<p>عفت</p>
<p>هر دو مجلس رسم ولایت است -</p>	<p>عملدار - عامل -</p>	<p>عفت - پاکی -</p>
<p>ع ه</p>	<p>عماری کشان - خادمان -</p>	<p>عق</p>
<p>عهد - قرارداد -</p>	<p>عن</p>	<p>عقد - بستن نکاح - مراد از عقد</p>
<p>عی</p>	<p>عنان تازی - جرات کردن -</p>	<p>ملک -</p>
<p>عیص - نام پسر حضرت اسحاق</p>	<p>عنان اسپ را بدولت سپرد</p>	<p>عقیق - مراد از لب و مراد از</p>
<p>پیغمبر و یعنی درخت بسیار پیچیده و انبوه</p>	<p>اسی قبضه اختیار کار خود را با قبضه</p>	<p>روشنک دختر دارا -</p>
<p>عیوق - نام ستاره روشن کنار</p>	<p>سپرد -</p>	<p>عقد گوهر نشان - مراد قصه</p>
<p>راست ککشان -</p>	<p>عنان بر کشیدن - کنایه از</p>	<p></p>

	<b>باب غین مجروحانا</b>	
خضم اندازند -	غدار - بسیار بی وفا -	<b>ع ا</b>
<b>غل</b>	<b>غ ر</b>	غادر زرف - اشارہ از دنیا -
غلط - مراد صاحب غلط -	غریب - بمعنی عجیب و نادر و سگ	غارتیدن - بمعنی تاراج کردن -
غلیبواز - بمعنی زخمن ہندی پیل	غویوان - شور کنان	غالیہ - خوشبوئی سپہ رنگ -
غلط کردن مضاعف کردن -	غواب سپہ - کنایہ از شب	<b>ع ب</b>
<b>غم</b>	غزہ - بمعنی ریش -	جبار - گرد -
غم - مراد از برہمی عیش -	<b>ع ز</b>	جبار شدن زمین - مراد کندہ
<b>غن</b>	غزنین - نام شہری از ملک	شدن زمین بہ نعل اسپان -
غنچہ - مراد عضو مخصوص مردان	ترکستان -	جھنجھب - بمعنی گوشت آونچہ
<b>غو</b>	<b>ع ض</b>	زیر ذوق -
غول - بمعنی دیو -	غضبان - بمعنی قہرناک	جبار بر آمدن - مراد بے روفی
غول سپہ - کنایہ از شب -	دباستمال فارسی بمعنی	شدن -
غور - نام شہر نزدیک قندھار -	شکے کہ از جنیق سوی قلعه	<b>ع و</b>
	<b>باب فا</b>	
وس افگندن - عاجز کردن و	فحل - بمعنی نر -	<b>ف ا</b>
مغلوب ساختن -	فحلی - بمعنی نری -	فال - شکون -
فرزانہ - مراد از بلیناس حکیم -	<b>ف ر</b>	فام روئینہ خم - مراد چرم کوس
فرخار - نام شہر حسن خیز -	فرہنگ عقل و خرد -	روئینہ -
فرانخی چشم - خوشحوتی و وفاداری	فروغ - مراد آنحضرت صلی اللہ	فال فیروز فال - مراد شاہد
فروہشتن - بمعنی آونختن -	علیہ وآہ وسلم -	<b>ف ت</b>
فروج - چوڑہ مرغ -	فرو ماندن - عاجز شدن -	فراک - تسمہ دو ال پس پیش
فروزن - فروزندیکہ ہراہزن آید	فراخ - مطون و کلان -	زین اسپ -
فرو بردن - کنایہ از ہلاک -	فوات - رودخانہ کوفہ -	فتنہ - مراد صاحب فتنہ -
فراز - بمعنی نزدیک -	فرو مال - اسی اصلاح کن -	<b>ف ح</b>

<p>فغان - آواز بلند - فغفور - لقب پادشاه چین -</p>	<p>فراطوس - نام جاه ساکنان آنجا به بخردی موصوف - فزانگ - نام ملکه ششور -</p>	<p>فوساوه - مراد ارسطو پاروشک - فرشته منش - باعتبار عفت و بهارت فرزانه خوی - باعتبار زیرکی و فطانت فزه - یعنی شکوه و شوکت فوینده - یعنی زبنده - فراست شناس - یعنی قیامت شناس فروزان آهن - چهارت از انندان زگال - فراش - اماله فراش - فرخ پی - فرخنده قدم - فرواط - یعنی کشتی سپان ظاهرا این اصطلاح خاص ملکی باشد همچنین مشیح فزیاد خواه - یعنی داد خواه -</p>
<p><b>فل</b></p>	<p><b>فس</b></p>	
<p>فلکه - چرخه رسیان مراد پاره های گوشت پشت که پس ناف واقع شود فلاطون - نام حکیم فلاطوس - نام جای که مردمان آنجا به بخردی شهرت دارند - فلسطین - نام شهری از ملکه شاک</p>	<p>فسار - نکته اسپ - فسوس - براه کردن و بیکار و ورینغ و حسرت - فساینده - انسان کفنده -</p>	
<p><b>ف و</b></p>	<p><b>ف س</b></p>	
<p>فور - نام پادشاهی -</p>	<p>فوش - یعنی یال اسپ -</p>	
<p><b>فی</b></p>	<p><b>ف ص</b></p>	
<p>فیاقوس - نام پدرا اسکندر -</p>	<p>فصل - مراد حکایت -</p>	
<p><b>ق</b></p>	<p><b>ق</b></p>	
<p>قاف - نام پادشاهی -</p>	<p>قاف - مراد حکایت -</p>	
<p><b>ق</b></p>	<p><b>ق</b></p>	
<p>قاف - نام پادشاهی -</p>	<p>قاف - مراد حکایت -</p>	
<p><b>ق</b></p>	<p><b>ق</b></p>	
<p>قاف - نام پادشاهی -</p>	<p>قاف - مراد حکایت -</p>	
<p><b>ق</b></p>	<p><b>ق</b></p>	
<p>قاف - نام پادشاهی -</p>	<p>قاف - مراد حکایت -</p>	
<p><b>ق</b></p>	<p><b>ق</b></p>	
<p>قاف - نام پادشاهی -</p>	<p>قاف - مراد حکایت -</p>	
<p><b>ق</b></p>	<p><b>ق</b></p>	
<p>قاف - نام پادشاهی -</p>	<p>قاف - مراد حکایت -</p>	
<p><b>ق</b></p>	<p><b>ق</b></p>	
<p>قاف - نام پادشاهی -</p>	<p>قاف - مراد حکایت -</p>	
<p><b>ق</b></p>	<p><b>ق</b></p>	
<p>قاف - نام پادشاهی -</p>	<p>قاف - مراد حکایت -</p>	
<p><b>ق</b></p>	<p><b>ق</b></p>	
<p>قاف - نام پادشاهی -</p>	<p>قاف - مراد حکایت -</p>	

ان پوشین سازند -	دسته عمر -	قلم راندن - نوشتن
ق و	قلمهای مشکین - دراز کمال با	قلم دیده - او اینکه بتصرف قلم درآمده باشد -
قواره - حقه بامی آتشین -	قن	قلم در کشیدن - محو کردن -
قی می	قنطار - یک پوست گاو پراز زر	قلم در خارش آرد - امی بنویسد
قیاس - اندازه نظر -	قنطال - نام سردار س از	قلب - فوج میان -
قیامت - همیشگی و روز حشر -	شکر و سس -	قلب گاه - جای فوج اندرون
قیصر - روغنی سیاه که در کشتی مانند	قندز - نام ولایتی قریب ظلمات	قلم از پشت بجزرسته - باقیبا
قیروان - مشرق و مغرب -	و نام جانوری سیاه رنگ که از پوست	
	<b>باب کاف تازی</b>	
کینزک -	کام ول - کنایه از مشوق	ک ا
کباب در رسانیدن - پختن کباب	کار فرما - دراد سکندر -	کافور خوار - مراد نامرد -
کبوتر - کنایه از سخن -	کار ما پخته شود - امی عیش کامل	کاسد - ناسره -
کبوتر دم - کنایه از بوسه خاطر خواه	شود -	کاروانی - متاع قافل -
کبادا - کمان ورزش -	کان - مراد درگاه سکندر -	کان تنگ - کنایه از ذات خواهی
کبودی و کوری - بعضی سید و پادشاه	کان گوهر - مراد ذات سکندر -	نظامی -
و بد حالی -	کار دراز کردن - کاربرد شواری	کام ناکام - یعنی با ضرور -
کبک نالنده - مراد مرغ کباب -	انجامیدن -	کافور ناساخته - کافور بی غش
ک ت	کافور و عنبر - اشاره بسفیدی	کامگار - قتیاب -
کمان - جامه -	کاغذ و سیاهی مداد -	کار بستن - عمل کردن -
کرج	کان تاریک - کنایه از ذات خواهی	کامداری کند - امی در کار خود
کجا - یعنی هر کجا و برای تخمین و	نظامی -	مستقیم ماند -
تکیه کلام قدام -	کام - هندی تالو -	کار چون زر کردن - کنایه از
ک ح	کامین - یعنی مهر و دست پیمان	آناستن کار -
کحل - سرده -	ک ب	کار سخت گیر - امی خواب و تباہ
کحل مازاخ - اشاره بآیه کریمه	کبک - هندی چکوب جانور مراد	سازنده -

کمان کشادون - مستعد حرب شدن	کشادون روی - منبسط بودن	مازاع البصر واطعی یعنی میل نکرد
کن	روی	چشم غیر بطرف دیگر و ناقرانی نمود
کنجشک - یعنی عصفور مرغ خانگی	کششی درآب افتادن - کنا یہ	اسی در حال موج -
ک و	از عرق شدن -	ک و
کواکب - ستارگان -	ک و ف	کد پور - صاحب خانہ و مجازاً باغبان
کوه - مراد سہر -	کفہ - پلہ ترازو -	کد بانوی - صاحب خانگی -
کو تووال - مراد قلعہ دار -	کفل گرد کردن - مراد فریب شدن	ک ر
کوسہ بی ریش -	کفل پوش - یعنی عبا کہ پوشش	گر گدن - ہندی گینڈا چار پایہ
کوچ - موب کو سہ بی ریش -	است -	سورف -
کوہہ - بلندی ہر چیز و با برای	کل	گردوی - منسوب بشہر کرد -
نسبت و نوعی از اسلحہ و مراد سنگ	کلیچہ شدن - مجتمع شدن -	کرک - شہری از مضامین بیت
مروارید -	کلید - مفتاح -	ک ر
کوس زدن - مقابلہ حریف کردن	کلہ - انچہ مثل خیمہ کوچک از جانہ	کر زخمہ - انگہ زخمہ ساز راست
وصف آراستن -	باریک بہت منع پیشہ و مگس سازندہ	نخواند زو -
کور چشم حریر - بقلب اضافت	خیمہ خرد -	ک س
نوعی از پارچہ یا بریشمی -	گلمدارمی - بادشاہی -	کسری - لقب شاہان ایران
کورہ - نقل ہندی بھٹی -	ک م	کس خانہ - مراد صاحب خانہ
کوہسار - کوہ کلان -	کر بر کر - مراد بلندی بر بلندی	ک س
کول - پوششے کہ از گو سپند کلان	کر بستن - مستعد خدمت شدن	کشادون عالم - گرفتار عالم -
سازند -	کتر روزگار - اندک مدت -	کشور خدای - مراد سلطنت -
کوہ سنج - چیزیکہ کوہ بدان بنجد	کین آوردن - نمانت آوردن	کشیدہ کر - مراد مستعد -
مراد جفاکش و بردبار -	کم بودگی - نادانی -	کشاورز - مزارع -
کوہرہستہ - تند آبی باشد کہ در زمین	کم گرفتار - کنایہ از استحقار و	کشادہ نفس - زیادہ گوئی -
کوہسار ملک بردع میاشد -	بمقارث دیدن -	کشادون ناقہ - مراد انتشار فہم
کوہ پایہ - یعنی کوہ مستعل -	کر بستہ - یعنی نوکر و خادم -	اخلاق -

کیمیا

کیمین گرم - کینه و عداوت تیز و افزون - کیمیا سے پوشیده حرف مراد قصه سکندر - کیمخسر و روزگار - مراد ممدوح حضرت نظامی نصره الدین بادشاه کیمیا - مراد از ذات خسرو -	کیمی - در قدیم زمان چهار پادشاه را کی لقب کرده اند و بمعنی ملک الملوک - کیمخسر و نام بادشاه عجم - کیمسه برد و ختن - کیمسه پر کردن کیمخت چرم - مراد از درشته کیمیاد - نام بادشاه عجم -	کوکبه - مراد از فوج - کور چشم - قصبه از پارچه - کوه لرونده - مراد اسپ - ک ه کمن کیمسه - زردار قدیم - کمن طاق - مراد قلعه و سر بر -
		ک می

باب کاف فارسی

گر سیتن هوا - عبارت از بهاران گر می و مراد محبت - گرگ پیر - عبارت از شخص گرم در روزمانه دیده - گر انامیگان - مراد سرداران - گر مرغ - مبدل گریز حروف گرم و سرد - یعنی پیشه خویش و شریف - گر و آوردن - ای که در وقت آوردن گر آیدن - یعنی میل کردن - گر قنار - نمکوم و شغاد - گره بر گره - مراد اندیشه بر اندیشه گروه - نوسه از نان - گردن برافراخته - قوی دوزنده گرومش سپهر - کنایه از انقراض عالم - گردون گرامی - مراد سر بلند و ناموس	از سر حد - گر انامیه - یعنی پیش بها کنایه از انبیا و از پایه و مرتبه - گرد بر آوردن - لکه کوب و پاکال نودن و معدوم ساختن - گر فتم - فرض کردن گر ایش - میل و آرزو - گرد - یعنی پهلوان - گراز - یعنی خوک نر - گردن - یعنی پهلوان - گرگ بندی - آنکه آدمی در محاصره هفت گرگ واقع شود که جان بر نشود گرفته زن - ای لاف زن - گران سنگ - گران وزن - گرد روی آهن سخت پشت عبارت از آینه سکندر بشکل زمین که بیخه از فولاد ساخته بود -	گ ا گا و گردون - برج تور - گا و دم - کر نامی کوچک - گام کشادن - روان شدن گاز - مواضع و گلگیر و بعضی غلف و گیاه گاورس - غله هندی با جره یا چینه - گاوزور - آنکه بر ریاضت فنون کشتی قویتر باشد - گا و آهن - آهنی نوک دار که بر قله نصب کنند - گاورس نقره گون - مراد جوهر رنگ - گا و زار - مراد نفع یافتن - ک ر گریوه - پل و پشته بلند و کنایه
---	---	---

<p>گ و</p>	<p>گل ناشگفته - مراد زن باکره -</p>	<p>گرو بستن - شرط کردن</p>
<p>گوهر آما - انتظام دهنده گوهر -</p>	<p>گلاب سپاهان - گلاب ملک اسپهان</p>	<p>کردن کشتی - مراد ناز -</p>
<p>گوهر خانه خیزر - مراد آنحضرت یا حضرت عیسی -</p>	<p>مشهور است -</p>	<p>کردن کشتادن بخود - بخت و کبر</p>
<p>گوهر آلودن - گوهر بستن -</p>	<p>گلاب - عبارت از اشک و عرق رخسار -</p>	<p>کردن کردن - مراد مطیع شدن -</p>
<p>گویی هفتاد راه - مراد دنیا -</p>	<p>گلشکری - نوعی از حلویات -</p>	<p>کردن کشتان - گردن بلند کردن</p>
<p>گوران نگار - نگار ستاینکه درو</p>	<p>گلاب گلگون - مراد از شراب سرخ</p>	<p>گ ز</p>
<p>اشکال گوران و حیوانات دیگر گشش کنند -</p>	<p>گلبن گوی - مراد از زمین -</p>	<p>گراف - دروغ</p>
<p>گوهر فروش - مراد شاعر -</p>	<p>گل - کنایه از عضو مخصوص زنان</p>	<p>گزارندگان - مراد راویان -</p>
<p>گوگرد - هندی گندمک -</p>	<p>گل زرد - مراد چهره زنده -</p>	<p>گزیده - خراج و باج مبدل گزیت</p>
<p>گوهر پسند - مراد قدر دان سخن -</p>	<p>گله - ای گله حیوانات -</p>	<p>گزرگاه - کنایه از دنیا -</p>
<p>گوهر - اشاره بسخن آبدار -</p>	<p>گن</p>	<p>گرافه - یعنی دروغ -</p>
<p>گور پی بر کشیده - مراد مغلوب</p>	<p>گنبد چار بند - مراد چار کره عنقا</p>	<p>گزانیده - یعنی گزنده -</p>
<p>گوزن هندی پانزدهاد از کینرک</p>	<p>گنبد تیز گشت - کنایه از آسمان -</p>	<p>گزشت - یعنی سوار -</p>
<p>گوش مالیدن - هوشیار کردن و شجاعت نمودن -</p>	<p>گنجه - شهری در ایران -</p>	<p>گ س</p>
<p>گوله - ای گلوله تفنگ -</p>	<p>گنج دیوار بست - گنجی که بوده خاک پنهان کنند -</p>	<p>گستاخ دست - یعنی چالاک</p>
<p>گویی سیمین - کنایه از ستارگان -</p>	<p>گنجدان - جای پنهانی گنج</p>	<p>گستاخ روتی - بی شرمی -</p>
<p>گوشه گرفتن - عبارت از اعراض کردن -</p>	<p>گنبد لاجوردی - کنایه از فلک</p>	<p>گ سق</p>
<p>گوش بیج - یعنی گوشمال -</p>	<p>گنج باژود - مراد مال بی فیض</p>	<p>گشتن - سیر کردن -</p>
<p>گویی بزودن - سبقت نمودن -</p>	<p>گنج - خزانه مراد فوج و مراد اسرار</p>	<p>گ ل</p>
<p>گهر افشانی چشم بیننده - ای اشک افشانی -</p>	<p>گنجدان شگرف - مراد سکندریان</p>	<p>گلبنه - مراد شعرا -</p>
<p></p>	<p>گنج روان - نام گنجی عظیم -</p>	<p>گلو شاخ شاخ - کنایه از داستانها</p>
<p></p>	<p>گنجور خانه - باضاف یعنی خازن قلعه -</p>	<p>که در مجامع بصوت بلند خوانند گل شگفته - مراد آتش -</p>

اشک افشانی

گہر - مخفف گوہر -	گ ہ	گوہر گرامی - حاصل کنندہ گوہر مجاہد
گی	گہر ہای روشن تر از آفتاب -	گوپال - گرزو نام سرداری -
گیتی - زمانہ -	مرا دکمال از افراد انسانی -	گومی - مراد آفتاب -
گیلی - منسوب بہ شہر گیلان - گیو کشیدن - عبارت از خوری کشیدن	گہوارہ - مہد - گہر ہای روشن - مراد اشعار و ابیات	گوش سخن - مراد گوش سخن نبوت گونہ - بمعنی رنگ -
	باب لام	
گ	لخت لخت - پارہ پارہ -	ل ا
گام دادن - مراد توجہ شدن	لخت - بمعنی گزر آہنی	لاجوردی نقاب - کنایہ از جامہ
و	لختے - بمعنی قدری و اندکی -	ماتم -
لوٹ - بمعنی آلودگی -	لش	لاجوردی بساط - کنایہ از فلک
لوح ناخواندہ - مراد شعراے خام	لشکر کش - سردار و پہلوان و	لاجورد - مراد جامہ نیلی -
لوید - دیک سر کشادہ -	تیغ زن -	لاجورد کشیدن - کنایہ از نوشتن -
لور کند - زمینیکہ از اطراف	ل ط	لاف زدن - از پنجا بمعنی عمل کردن
آب اورا کندہ باشد -	لطف - تازگی در کار	نہ بمعنی دعوی و دوع -
لہ	لعل	لاکن - مخفف لاشکن کہ کوہست
لہو - باری -	لعل نہر - کنایہ از روشنی صبح -	نزدیک ملک روس -
لیف خنز - مراد آب ریشہم	ل و	ل ب
خام -	لچہ - بمعنی پارہ گوشت -	لبیثہ - پوزمال اسپ مراد لگام -
لیوس - بالفتح بی غیرت -	ل ق	لباد - چونیکہ برگردن گا و نهند -
لیا ذہ - آخند ذال ہمہ	لقا - دیدار -	ل ح
پناہ گرفتن -	لقو ماجش - نام استاد سکندر	لحاف - مراد برگستوان اسپ -
لیث - بمعنی شیر زندہ -	لدرار مستو وزیر -	ل ح
	باب میم	
مار مہرہ - مہرہ ایست در مار	مایہ - مراد اعمال -	م ا

<p>سئرح - صحت خانه و دروازه و دنیا -</p>	<p>میرج - نام ستاره بر فلک نجوم - مردم روشناس - مشهور مردم -</p>	<p>مار گنج - کنایه از شمسی - ماه مشکبوی - مراد سکندر - مار پیکر درفش - کنایه از فلک - مار - مراد ظالم بیرحم - مان - جمع من ضمیر شکم - ماه ورق - مراد سپهر - ماه - عبارت از دروازه و جبهه و دروازه بطرف بلندی - ماه مشکین کند - کنایه از روشنگ دختر دارا - مانی - نام نقاشی رومی که به دروغ دعوی پیغمبری نمود و نقاشی مجوزه ساخت - ماهی - مراد ماهی تحت الارض - ماندگان - اشاره از کسایکه بعلت پیری و بیماری در بلغار ماندند -</p>
<p>مشعل کشتان - کنایه از شیاطین مشت فرومایگان - مراد گروه قلیل شعله خام - مشک - عبارت از سیاهی - مشتری - نام ستاره بر فلک ششم و دراد کاغذ سفید - مشعل روز - کنایه از آفتاب - مشکوی - خانه ملوک و تاجان - مشوران - یعنی ایام را بسبب خودکامی و خود مرادی در هم و بهم بکن - مشک و حریر - مراد سیاهی و کاغذ مشکتاب - اشاره از سیاهی - مشک تر - مشک خالص - مشک سا - مشک آلوده - مشک بید کاشتن - اسی معطر کردن</p>	<p>مرزبان - حافظ و بادشاه و حاکم مردایزد شناس - مراد فردوسی مردم زن - کشته مردم - مرغ - مراد آفتاب - مرغول - بوی پیچیده - مرغزار - بطنه بنزه زار - مرد دلیر - مراد حکیم بلیناس - مرجان - مراد جانه سرخ - مرصع - چیزیکه در گوهر نشانده باشند مرجان پرورده - اشاره بشراب سرخ - مردان مرد - سپاهیان شجاع - مرکز نور - اسی حرکت کننده بر مرکز</p>	<p>مب میر - از بریدن یعنی قطع کردن مب مب - فراگیرنده - مجا - درین و باک داشتن - مخت بر - یعنی دور کننده غم -</p>
<p>مص مصوص - مرغ بریان که با تو ابل پر کرده در سر که پزند - مصاف - جنگ گاه و جنگ -</p>	<p>مس مسجل - مهر کرده شده - مسار - مسج آهنی - مسلسل - پیچ و پیچ - مسلخ - جای پوست کشیدن حیوانات ای ذبح کردن -</p>	<p>مخ مخالف - دشمن - مرد</p>
<p>مط مطرح - بافتن دام و بالکسر آنچه</p>		

<p><b>م و</b></p>	<p>مقرعه آتشین - شعله که در دواغ از سحر شدید پیدا شود -</p>	<p>بران شکار کند - مطبخ - بینه باورچی - مطرا - بینه آراسته -</p>
<p>مومیانی - نام دوائی پیوند شکستگی موکب - اشکر گرداگرد سلطان -</p>	<p>مقرنس - مدور یعنی عمارتیکه بصورت پینی کوه سازند و مراد عمارت بلند -</p>	<p><b>م ع</b></p>
<p>مومینه - مخفف مومینه نسبت بوی میغی آنچه از موی سازند -</p>	<p>مقواضه - نوعی از پیکان -</p>	<p>معرّاج - زردبان مراد رتبه - معرّاج - نوعی از جامه نفیس -</p>
<p>موبد - دانشمند -</p>	<p><b>م ک</b></p>	<p>معرّاج گران فلک - مراد قضا و قدر -</p>
<p>موصول - نام شهر -</p>	<p>مکبیس امامه مکاس - یعنی تنگی کردن در بیج -</p>	<p>معلق زدن - چرخ زدن - معیاره - هندی کسوئی -</p>
<p>موتی شکست - ای برابر یک موی کنایه از اندک شکست -</p>	<p><b>م گ</b></p>	<p>معامل - مراد اهل انجمن -</p>
<p>موج گوهر فروزش - مراد او سخن دانایان موم - اشاره بجان جهان -</p>	<p>مگر - بینه تحقیق و بینه شاید -</p>	<p><b>م ع</b></p>
<p>مولی - بینه خادم -</p>	<p><b>م ل</b></p>	<p>مغربی - اشرفی و زر خالص - مغز در سر کردن - کنایه از خاموش شدن -</p>
<p><b>م ه</b></p>	<p>ملع - چیزیکه بروی نوره اندوده باشد -</p>	<p>مغز پالوده - مراد مغز ضعیف - مغ - آتش پرست مراد آتش افروز -</p>
<p>مهندس - هندسه دان و اندازه کننده -</p>	<p>مطالت - آزدگی - ملک - بینه ملکیت -</p>	<p><b>م م</b></p>
<p>مهد - گهواره -</p>	<p><b>م م</b></p>	<p>مغز سخن سوزن - بی انتظامی سخن در وقت غضب -</p>
<p>مهره و حقه - نام بازی -</p>	<p>مان - بینه باس -</p>	<p>مغانه - بینه مانند قوم مغ - مغز پالوده - مراد مغز ضعیف -</p>
<p>مهر از کف بیرون افکندن - کنایه از باختن بازی -</p>	<p><b>م ن</b></p>	<p>مغز پالوده - مراد مغز ضعیف - مغ - آتش پرست مراد آتش افروز -</p>
<p>مهر موم ساختن - کنایه از ظاهر ساختن -</p>	<p>منش - طبیعت - منجوق - بینه ما بچه علم -</p>	<p><b>م ف</b></p>
<p>مهر آوردن - مدغم کردن -</p>	<p>من - سنگدان بینه وزنی مودت منسوج - قصبه از پارچه ابریشمی منجیق - هندی گوپن - مراد عصا سناخیر - بینه سوراخهای بینی -</p>	<p>مفرد سوار - آنکه در سواری یکتا باشد <b>م ق</b></p>
<p>مهره بازی - جلد گری -</p>	<p>منزل - مراد منزلی گاه سکندر -</p>	<p>مقوعه - تازیانه - مقدونیه - شهری پای تحت یونان</p>
<p>مساب قمر و ماه -</p>		
<p>مهره کهر باگون - مراد زمین -</p>		

۵  
همه زبانت  
که چون از بی روی  
را که ای بیار غالب  
پاینده در کف افکنده  
مست

<p>مہرہ لاجورد - مراد آسمان          مہرہ - مراد مہرہ تسبیح -          مہر گرم کردن - کنایہ از افزونی محبت          مہر خدا - کنایہ از باکرہ -          مہر بوس - یعنی بوسیدن مہر          مہرگان - روز شانزدہم از مہر ماہ          مہرہ مار - کنایہ از کینرک -          مہر بر آمدن ترنج - اشارہ بر رسیدن          بہار و ایجا مراد عزم بچجاب باشد -          مہر بست - یعنی تمام گشت -</p>	<p>مہر موم - نقش مہر -          م م م          میخ - یعنی ابر -          میوہ دار - درخت میوہ -          میابخی - واسطہ کاری مراد مصنف          میعاد - وعدہ دادن -          می خام - مراد شراب خالص -          میزان زور - عبارت از شجاع          میمنہ - فوج دست راست -          میسرہ - فوج دست چپ -</p>	<p>میر - مراد مدوح خواجہ نظامی کہ نصرۃ اللہ          بادشاہ است -          مینو - یعنی بہشت -          میخانہ - مراد آلات و طروف تشریح          میل - مراد خطوط شاعری -          مینا - مراد شیشہ -          میثاق - عہد و پیمان -          میس - گو سپند و دوندہ -          میوہ - مراد از ذات کینرک -          می آلودہ کردن - کنایہ از بسیار سوز گزیدن</p>
<p>باب نون</p>		
<p>ن ا          ناموس - ننگ و عزت -          ناف زمین - مکہ معظمہ -          ناہیدہ - نام ستارہ زہرہ بر فلک          سوم -          ناورد - رفتار بسرعت و معنی جنگ          ناگزیر - ضرور          نارون - درخت خوش قدر و متوق          ناچ - نیزہ خورد و کوچک -          نا تراش - یعنی نا تراشیدہ در محل          بدی آرند -          نا و نوش - کنایہ از نغمہ و شراب          نامردمی - نااہلی و ناکسی -          ناف عالم - کعبہ معظمہ -</p>	<p>ناداشت - یعنی نادان -          نارنج زرین - کنایہ از آفتاب -          ناز - تنعم و کامرانی -          نای ترکی - نام نای ترکان          ناب - یعنی خالص -          ناحیہ - یعنی جانب و طرف از          ناسفگان - مراد از زمان باکرہ -          نام تر - یعنی نامی تر -          ن ب ب          نبض - رگ جہدہ مشہور -          ن ت ت          نتانت - مخفف نتوانست -          ن ح ح          نکل - درخت خرم -</p>	<p>نخلین - درخت خرما -          نچیر - یعنی شکار -          نخلیند - یعنی باخجان -          ن ل ل          نرم کردن - مطیع و فرمانبردار -          ن ز ز          نزل - انچہ پیش مہمان فرود آرند          نزار - لاغر و مفلس -          ن ر ر          نراد - یعنی اصل و نسب و نام          یکے از اتراک -          ن س س          نستران - نام گل ہندی سیوئی -          ن ش ش</p>

نشاط سوارى - مراد نشاط ملک گیرى  
 نشان جستن - کنایه از علم ساختن  
 نشان - بجه رایت و لوا -  
 نشکرم - بجه فکار کنم -  
 نشستن - بجه مازن و بودن

ن ط

نطفه - آب منى -  
 ن ط  
 نظرها - بجه آثار ستاره ها -  
 نظر - بجه فکر و تامل -  
 نظارگی - بجه تماشاى -  
 نظر کردن - بجه نظر کردن -

ن ع

نعل در آتش نهادن - کنایه از  
 بیقرار نمودن -  
 نعل ز زمین بر اسپ زدن -  
 کنایه از کمال نمودن -

ن غ

نقره - نادر و شگرف -

ن ف

نفس کشادن - مراد سخن آمدن  
 نطق سپید - مراد بهترین از دو  
 قسم نطق -  
 نفس کاودم - مراد کرنای -  
 نفع - عبارت از سرسختاب و کله

ن ق

نقاش - بجه نقش کننده -  
 نقره تابناک - مراد سخن آبدار -  
 نقش گزارش پذیر - مراد قصد  
 قابل بیان -  
 نقار - بجه کینه و عداوت -  
 نقاب لاجورد کشیدن - بجه  
 ترک کردن و فرو گذاشتن -  
 نقش نیرنگ - رسمه های دین  
 آتش پرست -  
 نقطه گاه - مرکز دایره مراد زمین که  
 نقیب - مراد کارگاه -  
 نقل شیرین - مراد از بوسه -  
 نقره زینتی - سیم سفید و براق -

ن ک

نگارین نورد - بجه دفتر خانه بنامش

ن م

مردود - نام کافر می شود -  
 نمازی کردن - مراد پاک کردن -  
 نمط - فرش و نشاط و کنایه از مقام  
 نتمه -  
 نمک - مراد از لذت -

ن و

نوشت - بجه پیچید -  
 نوا - بجه آواز و سلمان و ترشه

نورد - سوراخ های بیخ در زمین  
 پسندیده و در خورد انداخته و بعضی  
 نورهان - مخفف نوربان کسا بنگه  
 براه نموده سیده باشد -  
 نومی - بجه تازه -

نوبت - چرخ بزرگ و نوبت نوزده  
 نوامین - ماهر و صاحب آیین نو -  
 نوند - اسپ تیز رفتار -  
 نوبت گاه - نوبتی دارو حافظ با گاه  
 سلطان -

نواختن گرانایه - نواختن بسیار  
 نوان - بجه خمیده و کهنه -  
 نواله - بجه نغمه -  
 نور - مراد ماء -

نورد ملوکانه - جامه نفیس لائق ملوک  
 نوازندگان - مراد از ساقی و منشی  
 نوردیدن - بجه پیچیدن -  
 نواساز - بجه سرد گو -  
 نوشدارو - بجه تریاق -  
 نوش - مراد از لب -  
 نوکیسه - مراد نود دولت -

ن ه

نه چره - کنایه از افلاک -  
 نهنگ سیاه - کنایه از تیغ -  
 نه بر جای خویش یعنی بی موقع و بیجا

<p>نیزه خطی - نیزه راست -  نیزنگ - یعنی مکر و فریب -  نیمروز - یعنی نصف النهار و ولایت  نیکنامی نمودن - کنایه از نیکی کردن  نیش - مراد نوک سنان و نیز -  نیارست - یعنی نتوانست -  نیدست - یعنی سند کوچک -  نیم تاج - نوعی از تاج است که  از دیبا یافته و بجواهر مرصع کنند -  نی عسکر - مراد قلم -</p>	<p>نیسان - ماه بهار -  نیوشیدن - یعنی شنیدن -  نیاز - یعنی احتیاج -  نیاکان - یعنی اجداد و مراد حضرت  خلیل الله و حضرت اسحاق و یعقوب  نیازاوه - یعنی پسرزاده زنگه -  نیک بهر - عبارت از حلال  مطلق -  نیفه - جای از ارشد و یعنی پوشین  و بقیه و اما له نانه یعنی آنچه بناف دارند</p>	<p>نیادین - یعنی گذاشتن -  نمین - یعنی سرپوش -  نمیوب - اما له نایب یعنی نایب -  <b>ن م ی</b>  نیرو و قوت -  نیمشپ - مراد حالت نزع  نیایش - دعا بازاری و الحاح کردن  نیوشنده - شنونده -  نیل - یعنی رودخانه مصر -  نیای - جد پدری خواه مادی -</p>
<p><b>باب وا و و</b></p>		
<p><b>وش</b></p>	<p>واح - پلزدون -</p>	<p><b>وا</b></p>
<p>وشاق - خادم و غلام و پیک  نیز رفتار -</p>	<p><b>ور</b></p>	<p>وادی - در میان دو کوه -</p>
<p><b>وط</b></p>	<p>ورق رختین - کنایه از جمل کردن  ورق درنوشتن - مرک کردن  ونا شنودن -</p>	<p><b>وب</b></p>
<p>وطن - مراد روم باشد -</p>	<p>وزغ - یعنی عوگ و سنگ پشت  ورق - کنایه از سپهر زین -</p>	<p>وبال - ناگوار -</p>
<p><b>ول</b></p>	<p><b>وس</b></p>	<p><b>وشت</b></p>
<p>ولکین - حرف است در آگ و در فارسی  واو افزوده و این اما له لاکن است</p>	<p>وسق - همانورس در ترکستان  برابر رو باه سفید رنگ که در غمها  سیاه بران باشد -</p>	<p>و شقه - مراد عهد نامه -  وشن - یعنی صنم و بت -  وشق - یعنی جامه -</p>
<p>ولیک - مخفف ولیکن -  ولی - مخفف ولیک -  ولید - نام پادشاه یعنی کودک -</p>	<p><b>باب ه</b></p>	<p><b>وح</b></p>
<p><b>وه</b></p>	<p>وهش - جانوران دشتی -</p>	<p><b>ووش</b></p>
<p>هارونی - یعنی ساحری</p>	<p>کلان موسی علیه السلام -  هاروت و ماروت - نام دو فرشته</p>	<p><b>ووه</b></p>
<p><b>وه</b></p>	<p>هارون - یعنی قاصد و نام برادر</p>	<p><b>وه</b></p>



یا قوت ناسفته - کتابه از شتیق -	گرداگرد لشکر -	یک زبانی - یگانگی -
یا قوت نوشن کتابه از زیاده شرب	می پاع	یکسره - همه و تمام -
یارگی - قدرت و توانائی -	یعقوب - بیک نزد نام نبی	یکشست خاک - کنایه از زمین بزرگتر
می ات	می اغ	یک رکابی - کسیکه درد و اندین آید
یتاقی - بینه پاسبان -	یغما - تاراج و نام شهری از ترکستان	هر کاب باشد -
می خ	می ک	یک افسوس - یعنی شمه از افسوس
یعنی - بینه ذخیره -	یک بیک - هر یک و تمام -	می ال
می ز	یک فنی - در هر فن کامل -	یله کردن - بینه رها کردن -
یزدان - ره های نیکها -	یک نفس زدن - پیزی گفتن -	می م
یزک - فوج هراول براد فوج -	یکایک - بینه دخته و هر یک -	بین - نام ملک مروت در اقلید اول

خاتمه الطبع

چکیده سحاب فکر در بار واقف علوم و فنون مولوی سید تصدق حسین صاحب شرح اوده و اوهان

الحمد لله علی احسانه دین آوان حمید و زمان سعید کما زهوب نسیم فروردین و شمیم لاله در یابین مین مطالب شائقان رشک خلد برین و گلشن مآذب معنی شناسان خیرت اندوز بهشت هشتمین است نونهالی که به آبیاری باغبان قضا و قدر خبابان ابدع سر کشیده - و آذره گلی که بر شاخسار ارتفاع رونما گردیده یعنی رساله لاجواب صحیفه نایاب حاصل گلی منتیان تیمه باهی کاملان تا روزنامه موسوم به فرهنگ سکنده نامه را که نیز نگ لغاتش رشک از رنگ چین و جداول پیر آب و تابش سلک در شین است نقاوده دو دمان الرضی سلاله سلسله اصطفی الما هر الفطن سید ابن حسن و است افادته که بندی از سوانح عمری جناب مؤلف مدوح در عنوان رساله به از ب رقم یافته تالیف فرمودند و از صلح مشکله و معانی مصطلحات متنوعه کتاب سکنده نامه ابواب تسبیل پر روی سلطان کسودن آری ملاف مدوح عجب کار کرده اند که در اوراک حل و قائلش در توضیح عبارات شروح معتبره جدیدی بکار برند و در انکشاف عوامهش به اشعار معانی مقصوده لطف ایچ محمد پیش الله قد که این مقاله لاجواب و عجماله فیض نصاب باصره شائقین و استبداد و الامین در مطبع کرامت مجمع جناب علی القاب زیننده و سواده کلامانی افزونده بزم و الاد و دمانی منهل جود و سخا و عجب بستی عطا مهر سپرد رفت و اجلال گوهر عظمت و اقبال مشهور نزدیک و دور جناب منشی نو کسور لاناال بالفح و عظم در راه حلالی شده مطابق نصاب این سکنده نامه بهی مقام که به حضرت گنج بادوم بیکر طبع پذیرفت و گل سی خندان شریف





